

اول غسل میت دوم غسل کافری که باجنب مسلمان شده باشد و ۱۶۷
غسل نیکت چهارست اول غسل در جمیع دو غم غسل در زعفران سیوم غسل
عبدین چهارم غسل اجماع حج و غسل مستحب که است اول غسل کلبی
بالغ شده باشد دوم غسل کافری که کلام لمان شده باشد
غسل کودکی که جنب شده باشد سلبه امانه در غسل سه خبر وضو است اول
شستن دویم بنی شستن سیوم تمام تن یکبار شستن و شستن غسل
هر دو دست شستن دوم استنجا کردن سیوم نجاست از تن دور
کردن چهارم وضو کردن پنجم تمام تن استنجا با شستن سابع
نیم خبر وضو است اول میت کردن دوم هر دو دست از تن دور
خاک پاک از برای لیدن روی سیوم هر دو دست از تن دور
این برای شستن هر دو دست تا بالا می آید شستن سابع امانه شستن نیم دو
خبر است اول هر چه ممکن است وضو است دویم در یافتن آب اگر
قادر باشد بر استعمال آن سلبه امانه سحر بر نوزه کسی که با جنب است که با

کامل پوشیده باشد اگر بعد از آن می وضو شود مسح بر موزه کند و وضو
بر موزه سه خط است مقدار سه انگشت دست و مدت مسح هم یک
شماره و زیاده است و مسافر سه شماره است از وقت صبح و جابت
نیت مسح بر موزه یک باشد یا مقدار سه انگشت بایستاید که
شکنده مسح چهار خیر است اول هر چه شکنده وضو است دوم که نیت
مسح بیوم بیرون آمدن یک موزه یا هر دو موزه و آنچه در حکم است
یعنی اکثر قدم بطرف ساق رسد چهارم در آمدن آب یک موزه یا هر دو موزه
چنانچه آب تا شالنگ رسد باید آنکه اقل مدت حیض سه شماره است
و اگر ازین کمتر باشد تحاضه بود و اقل مدت نفاس صدی نیست حکم
حائض نفاس آنست که ترک کند از هشت خیر نماز و روزه و جماع در آن
معی و طواف خانه کعبه و زدن قرآن و نوشتن ^{بعضی} کلمات
بغیر غلاف و لیکن بعد از حیض نفاس موزه کف نکند نماز را
بدانکه در بعضی نماز چارده خیر است اول بوی باکی تن از حدت بکند

و جنابت و کفر و شرک دوم پاکی جامه سیوم پاکی جای چهارم ستر ۱۶۹
عورت مردان اذان نماز انوار زمان حُرّه را از پیر قدم مکرر و
و دوست و دو پای که در حق نماز عورت نیست پنجم شناختن اوقات
نماز ششم روی بقبله آوردن هفتم نیت نماز که در این هفت خبر را
بیرون نماز است شرائط نماز گویند و هفت فرض دیگر اندرون نماز
اول تنه بر تحریمه دویم قیام سیوم قرات چهارم رکوع پنجم سجده ششم قعد
آخره مقدار تشهد خواندن هفتم بیرون آمدن بصلی از نماز بقول
لفعل و این هفت خبر را ارکان نماز گویند سید انام و اجابت نماز
دوازده خبر است اول خواندن فاتحه دوم ضم کردن سوره با فاتحه
تعیین قرات در دو رکعت اول چهارم رکعت ترتیب پنجم قعد
ششم التماس خواندن در هر دو قعد هفتم از نماز بلفظ سلام بیرون
آمدن هشتم در قعد در و تر و عافیت خواندن نهم کسب است عین
دهم در محل بلند خواندن پانزدهم در محل آنست که می آید خواندن

دوازدهم تعدیل ارکان سجدانکه در نماز بیست و هشت خیر است
در قیام و بیست و رکوع و بیست و سجود و بیست و رکوع و آن بیست
که در قیام است اقول در دست برداشتن تا گوش از برای یکپس تحریک دوم
راست را بالا بردن دست چپ را بالا بردن و در آنرا بر زیر ناف و زمان را برینه
سیوم هر دو چشم را بر سجده گاه و نشستن چهارم سبحانک اللهم محمد کی تبارک
اسمک تعالی جدک و آلاء غیرک خواندن پنجم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
گفتن ششم بسم الله الرحمن الرحیم خواندن هفتم امین خواندن و آن بیست
که در رکوع است الله اکبر گفتن از برای رکوع دوم هر دو چشم را بر نشستن
و نشستن سیوم هر دو زانو بدست گرفتن چهارم سه بار سبحان فی العظم
گفتن پنجم سمع الله لمن حمده گفتن در امام را ششم ربنا لک الحمد گفتن
و منفرد را هر دو جمع کردن هفتم در قوم ارام گرفتن
سجود است اول الله اکبر گفتن در اول آخر سجده در هر دو سجده
کردن سیوم زوی در میان دو کف نهادن چهارم سجد
طاف

طرف قبله کردن پنجم سیدار سبحان فی الاعلی کفین ششم بر پشت نبی نگاه
 هفتم در میان دو سجده قرار گرفتن در آن هفت که در قعدت اول با
 چپ شین و هر دو پای جانب استاپرون آوردن سیوم هر دو
 بر روی آن نهادن چهارم انگشتان دست بلوی طرف قبله کردن پنجم
 در کنار خود نگاه کردن ششم بر رسول صلی الله علیه و سلم بعد از تمام
 صلوة کفین هفتم اللهم اغفر لی ولوالدی و ارحمهما کما ربانی صغیرا و غفیرا
 لجميع المومنین و المومنات و المسلمين و المسلمات الایها منکم الاموات
 بر حجت یا ارحم الراحمین خواندن سلبه که گشته و ضعیف و ناتوان
 خیرت اول سخن گفتن دوم بقصد سلام دادن سیوم جواب سلام
 چهارم خبری خوردن پنجم ناله کردن ششم آه کردن هفتم آوه کردن هشتم
 یکه از تهیید خداستعالی نباشد نهم مغیر سرفرو تنه کردن دهم جواب
 و دادن باز دهم جواب خبر نیک یا بد یا خبر عجب اگر چه بد که یا بفریدن یا
 دادن و از دهم بر غیر امام خود فتح کردن سیزدهم گفتن امام

در الزام در قعدت دوم و در پشت و انگشتان را در سینه انگشتان شصت و نوزدهم بر سر انگشتان

میت کوهک باشد این دعا بخواند اللهم اجعله لنا فرط و جعله لنا
اجرا و زخرا و اجعله لنا شافعا و شفعا و اكرمت و خيرا باشد این
بخواند اللهم اجعلها لنا فرط و اجعلها لنا اجرا و زخرا و اجعلها لنا
شافعا و شفعا و جعلتک یا ارحم الراحمین بعد از تکبیر چهارم سلام
تتمت هذه الرسالة مسمى بقاضی قطب فی تاریخ عشرین شهر ذی الحجة
السن الف و مائة و ثلثة و ثلثین اللهم اغفر لکاتبها و سامعها و قارئها
و اعطو فیق العبادت و العبادت و الرياضة و التلاوت علم الفقه
و اخلص من حرمات ذلک کتاب بعزت القرآن و بنیة المصطفی ^{الحمد}
القصور و الجنان و بابا بکر اهل الصدق و الاحسان و عمر الفاروق و قائل
و ما دم الکفران و بثمان جامع القرآن و بعلى امام الشجین و قاسم الخوار و
و با مایین معقورین صاحب المغفرة و الضوان عن عذاب الیم و الیم و النیران
المیزان و الصراط و احیات بحم الخزار و خیرک و بفضلک یا رحمن یا رحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

Abul Zaharabad

25. 9. 63

زکلی نیست زانرو که نفس غریز برآورد
معی که کند که می معانی
سلطان یزید رحمة الله علیه را نوشت اینجا کسی است که قطره خورد و نوشت
فرما یزید
سلطان العارفین در جواب نوشت که اینجا کسی است که ذویا فرو برد و دل می یزید
پس آنک از همت باز نماند که در آن ملک بود و خود ساز و خواجه فرموده اند
قیمت المهر و همت قیمت هر کس همت اوست و آری بانه همت فرموده اند که
آدم و خلقت خلیل و مکالمت کلیم و روحانیت روح الله علیه السلام متوجه و همت از آن
درگاه باز کرد و باین افضی میباش که در این ایام کارها باشد که در کفایت و نوشتن
و این طایفه سلطانان همت اند این دولت ایشان باشند و است و نفخه
من و جی و این ترس نیست کسی را خست نیست که در عالم در یادانی که این استا خاست
در کفایت دل بخود می گویند که آنکف دوست هر نفس می نوشند و بسیار از دست
می پویند آن یکی بود که احیاناً او سکرتور فرمای شکار اگر در بر سر در آید آن یکی
سرای این طایفه همین دو خبر است همت و افلاس با وجود ملک دو عالم در دنیا
و نفاس دارند و خوش همت از دو کون بر جهانیده اند عین القضاة میانی رحمة الله علیه

گفته که آنی از خداوند تعالی حاجتی خواهی همی بخت خواه که کار ندارد زدی که در
 مناجات درایم و صدی که برگرد خرابات برآیم ز اهل صلاجم و مستی و سب
 اینجا و آنجا و چه قوسیم کجا ایم خواجہ بابزید رحمہ اللہ علیہ کویدی سال میایم کجا
 چنین کن و چنان کن چون باطن منزل معرفت رسیدم کفتم خدا تو را باش هر چه
 آن کن تو را باش هر چه خواهی کن هر گز حاجت مودت از تو خواهم و هر گز حاجت
 اوست از تو نخواهم زهی بخت که از باب بخت را دنیا و آخرت کجا نخواهند
 مانع آمدند ما نمی که از بخت خالی است شغول بدو نان گشت عام دنیا خواست
 و عاشق مولی را خواست هر دور اگذاشت عام بلاد و رخ رسید و حاصل
 و عاشق که مولی را خواست هر دور ایش آن اندیجبت معالی اللهم هر که عالی بخت
 کار او رفیع تر صورت مختصر تر پیچیده تر در و ست آن بین اگر دیده بای هر
 در آسمان زمین است آن جمله در صورت بشر منی هر چه در لوح و قلم و بخت آفریده
 در باطن بشر موجود است این صفت مختصر را منکر که هر چه در عالم الوهیت
 عاقلان در جهان بشر موجود و آنچه در دست بکر گوش دار که کلام مجید بر پیغمبر و پیغمبر

۱۷۲

افلاک و مروج و زمین عاتقان علیه السلام میفرماید بنشینان اند خلق آدم علی صورته دیگر
 میفرماید من عرف نفسه فقد عرف ربه اهل بصیرة گویند راه نجد استعالی در باطن نیست
 هر دو دل نیست او راه یافت هر که راه دل غلط کرد خود را کم کرد و از مقصود باز ماند
 و راه خداست تعالی در آسمان زمین نیست بر عرش و کرسی خود دنیا و آخرت نیست
 نشانی و لیکن بسیار سید هند اگر نهاده اند بر روزگار نوشتند و اگر نهاده اند بر بار داد
 راجه درمان است نظم ستر است در آن لفته است نه لیکن اما چه توان که بگفت
 تا در چشم جانی مبین و خوشی بخورد و درین حسرت پیوزد یکداز که بگفتند
 مردم و دنیا را است گفته سخن را است دیدار است من قلمه جنتی فاما و تیره ای بود
 و چه بوسیم که دین مردان دیگر است و دین مردان دیگر نظم در زهر بود و شیر و حوا
 بقیق در عشق بجز نایده و زمار نباشد بر دار نه باسی اگر عاشق شودی و در
 شین کافیه نباشد چه توان کرد آن صد خلق را خراب حال و لفظه و لفظه
 ما همه امروز در طلب شیخی اگر ایتم در بیهوده و سلا مییم کجا و سخن مردان که در
 بدی قلم علیه از مقام خود غایب شد مردان در طلب او دیدند عایش و خلیفه

سید محمد بن علی
 در مقام عایش و خلیفه
 در مقام عایش و خلیفه
 در مقام عایش و خلیفه

مخدیان با قند لباس مخدیان پوشیده و در میان ایشان نشسته فریاد برادر دهند که
 بر طریقت این چه حالتست گفت بصورت این نیم و دروغی میده پس با هم گفت
 این را در صوم و صلوة و اوراد و عزت است و خلوت و تلاوت همه اعمال
 مستحسنت و جمله مومنان برین موقوف اند و لیکن مشایخ طالبان الهی
 که طالب حق کار دیگر است او را نه دنیا گذارند نه باختر و نه باطن گذارند و نه تامل
 او را در بیان خویش محفوظ میدارند و نه شیخی و نه فتوی می مرید می مراد می
 عالم و قدرت الهی است و در هر عشق خود پرستی نخرند و بسیار به مشایخ
 نخرند در عالم معرفت اگر داد و دهی بی نام و نشان برو که هستی نخرند خدا و الهی
 الهی داد و هدیه السلام یاد او در مطلق و جدی و من طلب غیری که بچندنی از خواجیه سر
 شطی رحمة الله علیه است که گفت فرزند حقیرت هر تنی را به غمزه خوانند چنانچه یا
 موی با اذن علی یا ابرو مستند که مخدیان حق که ایشان را انداز این باشد اندر و
 خدایا عیسی عیسی خدا ای و یا خدا این طایفه هر چه کنند خالصت خدا کنند ما را
 در دوزخ و امیر بهشت دارند ایشان سلطان بهشت اند در بهشت این خیر خدا تعالی قدر دارد

هر که طاعت و عبادت از بیم و ترس کند بنده دوزخ بود یا با محبت کند
 بنده بهشت باشد در هر دو طرف اسایش و حفظ نفس خود می طلبند خالصانه و محبت
 کند که باشد اما از قوت محبت و غلبه او چند آنکه محبت موعود در دوزخ و این چنین
 و از دهم و عادت بر او که می آید از آتش نماند و نیز گاهی گفته اند که محبت آن
 که دوست دارد خداوند را چنانکه او را التفات بغیری نماند و هر دو دل او دیگر
 جایی می رود و این است خراف که بنده ای می داند که در عشق هرگز از این مرتبه دیگر
 افسوس افسوس می برد هر که برده خودی محبوب مانده و از نه مطلوب و مفقود
 طایفه بیان است اما چه بود که روزگاری در غفلت گذشت و عمر با خبر رسید
 و موت قریب رسید و کارها ساخته ماند خبر حسرت و اندامت جز می گزید و فستاده
 دراز و نزل پس در روز او را حله هیچ نیست بر و غفلت و بکارم چون گشته اند
 همچو کارم چون گشتم ای برادر موجودات بر کوه نوع اندکی موجودات محسوس است
 و دوم موجودات معقوله سیوم موجودات بالقوه پس موجودات محسوسه عالم
 گویند و موجودات معقوله را عالم ملکوت گویند و موجودات بالقوه را عالم جبروت گویند

در هر چه است این است عالم لاهوت میگویند و لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد
 عالم ملکوت که عالم ملکوت بجای لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ
 لطافت عالم جبروت که عالم جبروت لطیف لطیف است و لطافت عالم جبروت
 هیچ نسبت ندارد و لطافت عالم لاهوت که ذات با بر تعالی و ذات با بر تعالی
 لطیف که هیچ ذره از ذرات عالم ملک که ملکوت بآن نیست بدان محیط نیست و
 ذره از ذرات ملک ملکوت و جبروت نیست که خداوند تعالی بذات بآن نیست بدان
 محیط نیست و از آن کاه است و به لطیف لطیف که لطیف مطلق است و لطیف مطلق
 مطلق بود هر چه لطافت نیست و لواطت نیست و دیگر آن است که اهل بصیرت
 ملک بآنست و ملکوت بآنست و جبروت بآنست و خداوند تعالی بآنست از اینجا
 که حقیقت انسان بر الوهیت است نظم نیست و مظهر از آن خاک است مردم
 فراعجان پاک صبیحان بر ذرات وجود نطفه را که کند آخر سجود و معکم
 اینها گنیم ای برادر اگر تو در کاری باشی بخاری که دیگران رسیده اند تو نیز همان
 که دیگران دیده اند تو نیز همان گویی که دیگران گفته اند من بنده کائنات هستم

حیران شده ام کجاست جویم در جان معنی ز راه معنی با چون بافته است ^{۱۴۴} جویم
 هر چند که چنین است اما آن دیده کجا که او را بیند و آن گوش کجا که سخن او را بشنود
 آن عقل کجا که در محال تو رسد همان روح کجا که در جلال تو رسد گیرم که تو بفرستی
 رجحان آن دیده کجا که در محال تو رسد بود التجب کاری که به همه بی همه با همه
 نزدیک نزدیک فی و از همه دور و از همه دوری خداوند این محال ده کرد
 و یا هم چنین سرتبه خواهد ماند عالمی در فریاد و زاری ایشان هم چنین ناکه از
 بیت سرتبه در این لغت سرتبه نگاراه اما چه توان کرد که با مانندی و محنت
 ایمن جبل الورد و هر چه جسم بدان رسد و عقل از صورت بند و خیال از ^{مخصوص}
 کند و فهم از ادراک بد ذات و صفات خداوند تعالی از آن منزله مقدس است
 از ترک کردن تو بنزدیک تر است از این جای چشم تو چشم تو نزدیک تر است از شمع
 گوش تو گوش تو نزدیک تر است از گوشتی بان تو بنزدیک تر است از اندام
 و تو بنزدیک تر است امی بر او قرب محو قات با لیک در بحر مجازی تو بنزدیک تر
 که بعد از آن کنج دارد با بصورت با معنی یا بوییم یا بفهم اما قرب حقیقی جز ^{حقیقی}

در حق تعالی
و خلق
و کبریا
و خلق

نبود و بقی آن باشد که هر چه من الوجوه قابل بعد نباشد چون ایند
و منور کردید ساکت بر یاد و به بند که هیچ ذره از ذرات نیست که خداوند
بذلت بآن نیست بدان محیط و از آن آگاه نه چون ساکت بنده مقام
آمد و آسمان را از چپند و زمین بدیل کرد که غیر ماند و غیر مستحق
ذات شریک بر تعالی است هر چه من الوجوه بهشتی نباشد که عدم صرف
مختص است بر نیستی و عدم در تصور نباشد پس شریک خلاصه موجودات
بود هر چه شریک دارد دیگران چون نقش بر دیوار اند و خواجیه خطا رحمت الله
تعالی که بنده آدم را بسجود و غشقتان بگذره آمد و وجود را به سجود
آدم باقیته تا ابد در خدش شباقتنه تا نایام جان آدم آشکار
معوی که نوک کار ای برادر غافل مباش آنچه در آب خاک است اگر در
چوبی نیایی ملک با قدس طهارت علی عباد مکره من مقام شد بجهنم
آنچه خاک آمد بجهنم آن اند خلق آدم علی صورته این تمام است امام
خداوند علیه بگوید علی صورته ای علی صفته این جا بگویند حقیقت انسان

ربوبیت است چون قریب خال را کمال قدرت چهل هزار سال در مراقبات
 پرورش دادند تا کسفت همتی از وی ایستاد نگاه نگاه فرمان شد در
 جدال این بدیع صورت غریب شکل و رای همه فریشت است بنویسد ^{چند} ^{بن}
 این مرتبت منزلت نه آن کل را باشد ملک سلطان دل را بود و لطیفه از لطایف ^{الد}
 و ستر می از اسرار نامتناهی که قل الروح من امر ربی در سویدای دل آدم بود است
 نهاده اند و سرور عالم صلی الله علیه و سلم این نشان دارد که خلق الله آدم ^{صورت}
 نه بر سبیل مثل و تشبیه نه اسرار عظیم ذات آدم مستوع امانت اسرار غیب بود
 منشی خاک را این اہمیت کجا باشد که ساکنان خطایر قدس و خطایر صابران ^{نفس}
 وی سجده دارند منشی کل بجا اصل را آن ابرو کجا باشد که جبرئیل این کمال
 اسرار صریح بکنن را گویند اسجدوا له چون همه عقلای عالم با انکشت تجریدند
 نظر نباشد که منشی خاک چون کیف موجودات و ازل مخلوقات است جز
 محبت مودت در کما است این چه سر باشد بزرگی بفرماید مندانم ^{چشم}
 آنچه بچون که جمله اوست آفرینیم ای برادر طلب فیض است ^{بهر}

مسلمانان خواه میز بود خواه زن که درین باب حدیثش واقع است که طلب علم
فرضیه علی کل مسلم و مسلمة نیز میفرماید که اطلبوا العلم ولو بالین و معامله خلق
چندان است که اطلبوا الدنیا ولو بالیقین اگر فرود آید علم بر تو فرض بود
چرا طلب کردی اینجا چه کوهی که غم زن و فرزند یا غم خوردن و پوشیدن کنان
اگر این عذر را بقبول انداختی هر کس خلاص باشد و لیکن این نذر حال است ای ^{علم} ^{علم}
چون علم ممکن نیست و وصف مقصود خبر بعمل پس طلب علم فرضیه بود آمانه ان
که ترا بر دین اسلامین بر دو یا قاضی و مفتی و مازد مقصود بعلم آخرت است و فرقت
از حق ما و غلطه از حق و خود را از علمای دنیا کاهاری بر کی شیطان آید
نیکنار نه است گفت کای ملعون چون است که تو بیکار نه گفت علمای دنیا چینی
آمده اند مرا کاری نمانده است کاری که مرا باید کرد این میکنند پس هر چه خود
چو در ریج افتم ای برادر علم بسیار است و غم کوتاه پس به تحصیل همه علوم عفو کند و
آن مقدار است که عمل بدان درست آید و از کارها برسد نه از علم نه بخود و انکه
بجای انظار آخرت نیز شغایت این کرده گفته است چو علت است با علت و علت

علمی عمل اسرار صلح از علم دنیوی بهتر بخوار ترا با علم دین یکدزد کرد و بدو کار
 بکن کین کار خام است از علم دین ترا حریف تمام است این خود در علم دین علماء آخر
 آنها را علامتی نیاید چنانکه توانی بگریز چنانچه از مار و شیر بگریزی برای برابری با چاه و یا
 ریدم باشی چه چاشنی خوشی از رفته پس علم را و همه را بر آتش بن و کافه نابود و فنا
 تا در کوشه اقلین و قلم کتب و سیاهی بر نغمه کل خود بچرخد و توانی از و طبع حاج ایمان را
 سلامت بری عزیزین اصحاب معرفت و از باب بصیرت لا قول و کلام مانده از خوف
 که قلم چه رفته است مشغولی قضای و تدبیر علم کرایه می آید آن که من در پس او در کنند
 بود و ملائکه و ملکوت در پیش او شاکردی نهان نوزده بودند اگر کاران علیک لغتی خبری
 طاعت که شکرش نماند نه برترین نبی اسرائیل بود و متجالب الدعوات و عرش و عرش و رطبه
 گشت شده بود و چهار صد فقیه از آئیند هر روز شاکردی در پیش منی حاضر شدند
 با بکان در یک سله کشیدند پس اینجا خاک بر سره باید کرد و تمام خود می باید خورد و بچرخد
 گفته است همان با بکلفت خلق کویدم بروز تارند و بیت است برین خبر و کلام
 که آید تار نیست ای برادر راه فالین است منزل بسیار و تن ضعیفست دل بچاره

شتاب میکرد این بابچه جان را آرام بود و چه جای مراد و دستار این راه نداشت
 و نه بازی که در میان مردان نشواید و هر چه خواست بدارد و اندک راه گنج برده اند
 و گنج یافته اند و باز در گنج گنجینه نشوید و مردان گرفت حلال برادر که کار کرد آ
 برادر در جمع خلق و قبول ایشان تا آینه این که گشته گزیده و نفس کاوی در نهاد
 آدمی است که نذر دست از پرستش در این بهای مختلف بر آینه اندک کسی حلال
 کجا بنده و زهر کس غمی در پی راهی را اما با شهادت و دین و خدا پرستی نام کرده اند از طلا
 مجید بنو که چه اگر سکنند از آیت من بخدا الهیه بخواه ای برادر در آن ملکوش که نماز
 و روزه بسیار دارم در آن گنج که این نفس کاوی از راه بر دارم زیرا که در راه خدا
 معارض می آید و راه زنی میکند و روندگان راه حق را باز میدار و بسایک نفس است
 در آسیر و دیگر سازد و مقادیر فرمان بردار باشد و هر راهی که مقصود رسد این راه
 خود دستار و بیا خواهد نزار و عبا خواهد عجد خواهد بخت از امام جعفر سلام الله علیه برسد
 که با طاعت گفت با شغل غنای حق و طاعت و بزرگ و دیگر گفته است طاعت
 نفس طاعت که هر نفسی است از خیر است که طلب علم خرافیه است طاعت

مجلس

١٠

نشان و کفر و ایمان و این نه اندک کاریست صد و هشت و چهار هزار و نه صلوٰۃ
 علیهم السلام این کار فرستاده شد و چندین اجتهاد مجتهدین و تصنیف مضاف الیه
 سبحان الله صاحب الوقت قریب باب بصیرة را حکایت آن در ده باب شده است چهار
 ریز کار عاقل و در طلب است و لغزات سرگردان و بریشان راه روز مغولی
 نیست بر و این خدا کند ترا ای رنجناز که دولت که در خواریت نام عزت کرده است
 که این همه نصیب امر و خلاق ایمان بر سر زبان است چنان اذان خبره و ایمانی که بر سر
 باشد وقت هر که گفت آید زیرا که آخر زمان است خلقی پدید آمده اند که روز فحشه و بیست
 دهند و بی مل و زن و عیال آن بگویند چون نزن کنند و هیچ کنند همان مقدار و زن
 باشد که ایشان گفته بودند اگر ایمان گفت از طاعت و محبت پسند و مانند و هر که
 که ایمان چه بود و کفر چه باشد و طاعت و محبت چه باشند این زمانه طاعت آن زمانه است
 مانده آن روز که است راه دین نه چنان است بلکه خلاق ایمان است راه دین را بیست که
 قهرمان و اخلاص است و نواخت با قهر غشسته در راه دین چنانکه سمرقانه داده و دارا
 اند چنانکه فرموده اند قتل من قتل ملائکه و رؤسای دین علی بن ابی طالب که از دین

اگر چه این کتب را گفته اند که علیه خویشم که از تو علم طریقت نبینم فرموده که ای سید
دریست که من تا هم خوش است ام گفت چرا فرمود از آنکه چون نوشته صورت منی در
باشد تمام کرد گفت ای سید تو سیم یا سقی نمیدانم که چه جواب آید باشد و چون
گوید ای جان این بنده بر عادت من کتب یا بر تقاضای تو نمیدانم چه جواب آید باشد و چون
فرمود ای قیامت فرشته گوید ای بنده را سویی بهرست بر من یا سویی و فرخ نمیدانم چه جواب
آید ای برادران همه اهلین و غایبان عالم از بهرست نیغ فی بازی که ان الله غنی عن العالمین
بر پیشانی سرگردانند و همه صدیقان جهان از یارست لیسا الصادقین عن صدقهم لرا
و رسالت چنان انبیا از تبلیغ رسالت فارغ نمندی که عصمت باز کردی و کلاه نبوت
بپوشیدی زبانی بجز و سحاره کی برکت دوی گفته فنی عظیم ولا یغفر الذنب العظیم العظیم
حضرت رسالت سرور همه عارفان بود و هرگز نیغ خوف می از همه برتر بود هر که عارف است خوف
می از همه برتر بود و همه طایفان حق را و صد اوندان دین با حال این باشد مرا و ترا که در
نیست طلب حق از کجی اجزا و آدام کردی ای برادر حضرت رسالت پناه علی السلام
علما را گفت با تبتیه فرموده است که کلمه این را بر من فون داد عوا لامک و از بهرست

ان یکنب الله و یوحی له یاسی است این صریح ترجمان اهل علم و معرفت ان میکنند که دوزخ
 بر کافران پس عمارانش بر هر چه نیست بگویند که قضا و از اهل صلاح زیادت بود ضرر از
 سوز و بکشد و اگر گفتن جائز بود می شایخ رضی الله عنهم در کلام خود در موز و اشارت
 دو عبارت خود اصطلاحی مخصوص نهاده اند می زبر آنچه پیشاید گفتن در پرده ستر
 نوشته اند و در قوت القلوب ایام ابو طالب علی رفته الله علیه و زوجه است العلوم
 علم ظاهری علم باطنی علم بنی الله و عبده آن علم که ظاهر است باطنی است هر یک گفتن
 که باطن باطنی است که گفتن و آن علم که میان عبده و خداوند است باطنی است
 گفتن نه باطنی که افشاء ستر است که هر است فهم بود فهم ای باطنی است
 و علم بسیار اندک باطنی است منع و مکرم که بریت اعلمند و این دولت در حق ایشان
 که یابد و اذاریت باطنی فلان که خدا سبحان الله انرا که او و سبحان علیه السلام
 پس ملک ملک ادراک است در ایشان تا آنکه در نظر سالک در حق باقیست
 باقیست چنانکه جنب را که میگویند شسته اند خایست باقی است که سوزند و غش خود
 خود بسیار بر و متاع مستی بخزند و در عالم معرفت که داد دینی بود و ان که

نخستین ای برادر تجرید و تفرد یک سالک مبتدی را شرط راه است تجرید مجرد شدن
از علایق و ضلایق بود و تفرد نفرد کردن از خود یعنی بدول عبارتی در بر شیطانی
پاری نه و یکس کاری نه و در سینه نازاری نه و با هیچ مخلوق کاری نه منزه از ذر و
عوس بر کشته و از کونین رسیده و با مراد رسیده و با وجود کونین بی دوست خویش
بی وجود علی باد و دست نامرئی نه لا حوشه مع تندر و لا رحمت مع غم و فدا که گفته اند
هم که از خداوند محبوب است در عین عذاب و بلا و رنج است اگر چه کلیه خزان گشت
و دوست می باشد و هر زنده پوشی و کدائی که او را با خداوند کارست بادشاه
است اگر چه مان شیب نشسته باشد از نجاست که خواجه سهری قفلی رحمه الله علیه
عذبتی نبی و برادر الحجاب ضلوات و ماهر که مرا عذاب کنی هر چه خواهی آن کن بحجاب
خودم عذاب کن و هر که عاشقان کباب کن مرا سرادار رحمت تویند و تویند از خجسته
عذاب کن و نه پند گیران و بیت و تو بر قیل شان شتاب کن ای که در حقیقت
همین بود و خواجه در کلام مجید فرماید از عذاب کفران کلام مجرب چون گفته شود
از عذاب حجاب اند بر کان گفته اند اگر خیمه وصل و قبه رصع فرود آورد و روح بند کند

عاقلان او آتش و دوزخ را تو نیای چشم سازند و اگر یک لحظه در خود و دل غلبه
 مبتلا کنند خندان خرم و دوزاری کنند که دوزخیان را بر این رحم آیدیم در دوزخ
 از رفتن و جنگ آید از بوی پستان بر آتش آید و بر پو بصیرتی بهم خرد
 حرامی بهشت بر دلم تنگ آید مقصود آنکه چون جلال عظمت حق سالك
 شد و در طلب امن گراشته و است من له المولى فله الكل و من فاته المولى
 فاته الكل پس هر حق را بجز چهاره نیست چنانچه موسی علیه السلام را وحی آمد انك
 من ناکر تو ام خرم من ترا چاره نیست چنانچه لوح دعا و بی شک و در دیده منی و گری
 موت حیات در دیده حق من وی بگفت کرد و قبول هر چه دم در ترازوی
 هم تنگ بود بهشت و دوزخ را در حاشیه دل می گذارند نه دنیا و آخرت را در
 جانبی هر کس که دید رفتن هرگز بطبع او از کفر سوی دین و ایمان غلبه و
 مرا از آن تو ترا از غیر است این چنین کسی برای همه و لکن منسوخ گردان شده
 غلبه است که در دریای محیط جان با نوری میکند که هر شب معبود و معبود است
 معبود پس درگاه اله بود و شش از باسوی آید کوه پای بن بهشت در راه مرگ

و کرامت نابی کرده و تخته نام و نیکو کمال شسته غشیش این بود که هر خط بر طویلی
 طلب آید موسی از غوغا رنی زند و از حضرت مطلوب غایت جواب این آیتی
 بیت ما را بخوان جهان جهانی ذکر است جز در فرخ و خرد و کس مکانی ذکر است
 چون کمال مبتدی تجرید و توفیق حاصل گشت بر مرتبه حقیقین و صلا گشت ملک
 در کشتن جهانی میدهند مشرب او و جهانی می دهند از بیت خانه آذر همچون کبریا
 خلیل الله بیرون می آید و از نیکو عبدالله همچون محمد حبیب بیرون می آید
 جامع حیران است و عقل سرگردان زیرا که عقل آلت قیاس است و امر فردا نیست
 نه بر قیاس این معنی مبتدی یا بدرجه درجه حاصل شود و یکبارگی نتواند بود الا ما شاء الله
 هر که خواهد سران محفوظ و مقرون و گردد لا بد از الف با و تا آغاز باید که تا بند کج
 قتل اعوذ برب الناس سد و از انجا مشرب تا بهدی فارغ حافظ قرآن کرد که است
 برین جایست از فلاس فی استعداد می آزاد بار و آلودگی خویش نه نیست
 نظر و قدرت فضل باید داشت اگر خواهد هزاران هزار کلب و تنجانه کوفیه است
 که هزاران هزار خاص می فاسق را حسب و کمال خطا کینه و سب علی در میان نه اند
 هزاران

نهراران نهر کا ذرا مومن سازد و نهراران نهر از شرک بت پرست المومنان گرداند
مخندنی و مهلتی در میان نه و نهراران نهر از خراباتی را سبانی کند چکس از هر
ای برادر نبط هر چنانکه ناز و نوره فریضه است بخشن
در باطن محبت عشق فریضه است زیرا که عشق بنده را بخیر میرساند از آن معنی عشق
راه آمدن کسی ابغ من العشق اما صمیمه این درد و اندوه است که ای باد شایسته
بنوخی دوست میدارد نه با او میتوان گفت نه با او میتوان بودن ای برادر ناطق
مرو ز نوره نور و محبت عشق حاصل کن این صفت با تو در کوچه و در و در و در
ز سر کوی تو تازی ناسای کند بر سرین روز قیامت این نگاه بر آید کرد
دل از غیر خالی کنی خالی از اندیشه ای دل از غیری از خالقه اند عشق بخون
عاشقین بداند و عارفان دیگر و عاقلان دیگر خبا که از بهر شیار دیوانگی نه آید و از دیوانه
نیازی شخصی معذور باشد که عاشق را محال بداند بود و تن بدید مخاطب است خفا که
از حضرت ناصی اند علیه السلام آمده از عاقلان و اخذ العشق با صدر منم از
چو دید بر این نکرند که ایشان اختیار نباشد هر چه صادر شود بی اختیار ایشان

شود که بر عشق پدل گیرند از عشق هر چه باید در بند برانند عاقلان شرح
 آمده به بند این عشق شریف آمده هر چه از دیوانه آمد در وجود و عضو فرمایند
 دیوانه زود بند کی میفرماید صد و شصت چهار هزار نقطه موت را بر خلق فرستاد
 بیکانه کان قره بومی شناسی نیافتند نمی انجا که سلطان خمیر زوغوغا باند کلام
 خلعت عشق خود هر کسی بزمند هر که عشق پادشاه پادشاهید و هر که عشق پادشاه
 خود را نشاید محو آن عشق که حالت نامحوان از عشق چه خبر در کو
 عشق با دوه به برابر آید هندی در جام عشق جو به باغیاری کی دهند و آن خلقی که
 خواص است عام را بی در عشق بر سه بازار کی دهند اما مرکب عشق کسیت
 که بیک یک از هر دو عالم بیرون شود و در میدان لامکان جو لاکتری نماید در عالم
 او اگر بکار آئی تو در دفتر عشق در شمار آئی تو جبریل امین را که بدو را خود بر
 عشق اگر بکار آئی تو آن شنیده باشی که دل ابراهیم خلیل علیه السلام به سحر
 در خواب را نمودند که بر آفرین کنی چون محبت سپرد دل بیرون کرد و فرما
 آید که ما را بگو بر زمین کو دک پنهان که کار نمود ما دل بر بدن نواز محبت سحر بود

ای عزیز صوم صموده و او را در غفلت و خلوت افعال شسته است و جمله مومنان
 بدین مخصوص و لیکن نشان عشق را در کار می گیرند از جمله آنکه این
 ۱۸۱
 احوال در آن است نه باز کسی که در آن راه اول قدم آن است که از سر جاده و مایل
 در دور نمودن جان دین و ایمان بخیر و بخت شوق هیچ ضرر التفات نکند پس در دل درو
 عشق در آمد همه طلبها از دست بستند و در عشق آمد و دانی هر که عمل کند
 هرگز شکلی اما در قوت محبت غلبه شوق خدا کند و مایل شود و از رسوم عبادات
 بیرون آید و در معشوق غلبه گیرد و می شود تا باشد و خود را فراموش سازد این
 مفسرین خلق ازین در اندر آگوش و بگذره خلعت صلابت باز خند و افتاب می شود
 هر که اول در مودت زنده شود که خصوصیت خدا را بنده شده ای هر که محبت
 جفا و وفا و منع و عطا یکسان است المحب یزید یا لوفاء و لا یفص بالیفا و قباله
 یزید یا لوفاء و یمنان منع و عطا و محبت تمام است و در عشق تا تمام عشق کاری است که در در
 هر کس آید تا در بنده می شود عشق تمام گیرد و پیش از موت نیز و قدم درین راه تواند
 در راه و محبت های این راه تواند شد به نظم بالعجب سوره صافات سوره عشق

جابر حنفی در ویک آیه نیت، عشق را بوضیفه در گرفت، شافعی را در ووا
 حنبلی را در عشق نخبه است، مالک آنکه ازین حکایت نیت، ای برادر این
 هر دو بکنند خلاصه از هر محبت خدا کند باک از امید بهشت و بیم دوزخ ندارد
 سلطانان بهشت اندر در محبت ایشان خرج خدا تعالی قدری ندارد اگر خداوند عالمی
 و قبه بر صعب دوزخ فرستد آتش دوزخ را تو تپای چشم خود سازند و اگر یک لحظه در
 بحیبت پیدا کنند خیال بگریز که دوزخیان بر ایشان رحم آید کم رسد زلفش بر دوزخ
 بندند در پنج هزار خود دوزخ بدعا خواهند میگویند که خلق را با آتش دوزخ عذاب
 و دوزخ و آتش عین دوزخ بود و دوزخ و محراب به تحقیق دوزخ باد و دوزخ
 نمائند بمهر دارین بای اگر عاشق فردی، دوزخ نباشن کار بختار نباشند فقال
 من عشق و عفت کیم و مات فدا مات شهیداً موتی است که از عشق شهید
 حیات است، من مات من العشق فدا مات شهیداً بر نیکان فرض عین
 بر نیکان و باطله باید خوش عشق واسطه دیگر نباشد اما نیکان گفته اند محال محبت
 که دوست را بفرستد و در اینجا که التفات او را بغیری نماند و مودود و در دوزخ

خود کید از راه رستن باز ماند و اگر از این طبع صفت او کرد و مرد و از این
فقه در گذرد و در سایه دولت کمالی تحقیق کار رسانید و بداند که عاشق کرامت
و طالب نعمت کدام ای برادر روح نه چون مخلوقات عالم است پس و نشی در پیش
کردند گفت مثال آنده جهانی سرگردان از دست و از ساد ابوبکر و قاضی میگوید و طریقه
زنان بیرون است بر هر چه پیش از زن از آن بیرون است این از نهفته از میان
یعنی که خدا از دوجوان بیرون است که علی بن ابی طالب و محمد بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
تمام نیست لیکن این معرفت میگویند آمدند بدینده اشیا آمد پس روح از جمله آمدند
آمد بودند تا بهر فاعل بودند متفعل قاهر بودند مقهور برین زیادت هم کرد اگر شتر
بد بود بانی نباید گفتی که روح چیست تا غیرت الوهیت میکند از دل گفته بودند آن
غیرت روح کردن از غیرت حرام کرده است که افشار سر از بویست که خواج
ابوسعید میگوید با این فریاد جان فدای منی در درون دوجوان که کنیز سید عباس
نیش نشان ها که کسی گوید که دیدم در میان لاکان که درخت غیرت او و خیمه
از آن ای پادشاه چون معرفت گشت کز آن مختصا حاصل برین پیشوای من عرف
عرف

عرف ربه بر اهل بصیرت کار پوشیده نیست و دیگر میفرماید فاذا سئوتموه فنفست فیه
 من روحی این نشان از کجای میسر بدان الله خلق آدم من صورته این چه اشارت است که میسند
 هم من فهم زیاد و این نشان نشان میسر بدان که افشاء سر الریوسیت کفر پس اختصار بر این مقدار
 واجب است اما بخاطر اینست که بپای علم درین بادی میسر نتوان کرد و به بدو عقل
 برین میسر نتوان رسید این انی صیبت علم لقیب بارگاه است تربیت ختم و عدم
 کما هدر و اما در ادراک اسرار پادشاهی کاری ندارد و اگر میسر است که است اما تبار
 که زود نقره بخند کوه نتوان بخند احوال آخرت و صفات دین که بوصول بطریق
 چنانکه معروف و صفات ذات و احوال خداوند تعالی هر که را باز نماید که سهری هم عظم
 دولتی باشد آن نیده را اما اگر کسی به وقت خوض کند حرام است یکی از حضرت رسالت
 بنامه صلی الله علیه و سلم در نحو است علمنی خراب العلوم فرمود ماذا اعدت للموت
 کلمه نوزیت اسرار و عبارت و علم ارواح و سر قدرت و استین و هر چه حقیقت این
 تعلق دارد و نه بجا مانده این بیان کرد اما بطریق تفصیل حرام است اما بطریق اجمال گفتنی
 حرام نیست اینجا است که بعضی از این طایفه برین و اشارت خبری گویند و خبری نویسنند

و تشویق و ترغیب بزرگوار می فرماید و ذکر می افرازم خود را می یافتم که
 خود را بجهنم اوری و می ای برادر مطلوب از طالبی بر نیست و میگویم که
 طالب از دینی و رست که بخود محو است چون از خیال و باطن خود بیرون آید
 مرا عیان بنده من مشوقه عیان بود نمیدانم یا من عیان بود نمیدانم که
 ز طلب کز بایستی خود تفرقه آن بود نمیدانم ای برادر قال الله
 صلی الله علیه و سلم ان الله یحب المؤمن یطاعه و یحججه یحججه یحججه یحججه
 برین چارست که مؤمنی به بلا امتحان کنند تا صادق از کاذب بدیدار این در
 از حقیقت هرگاه که بنده گفت لا اله الا الله محمد رسول الله دعوی کرد که من دوست تو
 خدا بر این ایمان که مجرد دعوی بر زبان مجموع نیست دیگر شنیده باشی که الله را مولا
 نه با اولیا امتحان است که عاشق صادق را از حقیقت محال است مدعی گفت یا رسول الله
 احب الله و موکد استعدا و البلاد و فرد و عار استاخته باش یعنی بی برهان خواهند گشت
 همه چیز را حجت بقا باید و سبب نیت کرد و بخلاف محبت ضد محنت و بلاست
 شد که به مجرد دعوی بی برهان محبت کنند تا صادق از کاذب بدیدار این در
 ای برادر

۱۵
ابن سیم علیہ السلام را فرود لعین در خام کشید تا در آتش بر اندازد و در آتش
رفت حبیبی اند چون در محقق نهادند و در آتش گذاشتند هنوز در می بود
مجرم علیہ السلام رسید و گفت هل لك حاجته گفت اما الیک فلا پس جبریل آمد
گفت سئل ربك گفت حبیبی تعالی علمه بحالی این بر ما ان محبت بود و بر دعوی
خویش گفت حبیبی الله در زاد الارواح از و سب منبیه آورده اند که گفت
بزرگ نبشته خوانده ام که موسی علیہ السلام شیطانی دید گفت چه بودی
سجده میکردی گفت در دعوی خود کذاب بودی چنانکه تو دعوی محبت
چون ترا الفتنه انظر لا اجل کبوه ملرید کبوه نکرستی من لعنت و عقوبت
سجده غیر قبول کردم تا در دعوی خود دروغ گو باشم سر در بلایان است
و نعمت آرمد است در بلا که چنین چون کسی با غیر او آرمد است
چون در بلا آرمد بدوست رسید و شک در بلا که این قوم نمی دانند است
آن کنج کرم نهاده است که شرار لطف او خواهی مدام قطع کنی و ادب
قهر از تمام فرعون ملک عاقبت با خود سه دادند که این تمام عمر سر او در

وسوفه و از سبکی موسی علیه السلام خواهد ذره ندمند و روزی امام سید محمد
علیه رضایات گفت خداونداد و گویان خود را مالی گشتی فرمود تا دینیت
بریند الهی است ایشان صفت فرمود جمال و تقای من من قلمه فانا دینه
نیده را در بلا نازیدن دلیل و پستی او است مره او ندرادر و پستی
لیس صیادق فی جبه من البصر علی ضربه عارفی بابت وی زد گفت اخلاص
یا فقیر بل لیس صیادق فی جبه من لم یکن ذلعا ضربه جمال محبوب در محبت محط
از خود نیست و بدو نیست بود و اینجا دود چه کند بلا حلوا بود و گویند را البصر
روزری که بعدی بلا نمران شدی مناجات کردی آلهام غایت کردی تا خورشم
کجاست چون حضرت سالت علیه السلام محیر کردانیدند در میان ملک فقر
چون محبت بود فواضلار کرد که فوخته بدست و این عاقد اللهم احسنه
و ایستنه سکینا و شرفی فی زمره الساکین قطره غرت جو و اسایدی که سنج
ساکب در کون مکان را بر خوار نماید شد بر در جوی منی بسوخته حال
در جاب سوعی عشق اس بد از ساید شد چمن ذره از عالم عشق و محبت

و چون در نمودن و قارون نیامدیمه را صاحب ملک مال و جاهه کرد ایندند تلبید
 که کار و دوستان و بیکر است و بادشمنان و بیکر حضرت رسالت علیه السلام فرمودند
 یوسف علیه السلام در بطن ماهی خیل ام را در مار و ذکر یاد از برآورد و ابراهیم قریب
 این نه بلا بود ملک بلا و محنت این بود که بر سر رخسار گاه گفتند لولاک لما خلقت
 که همه از بهر است و گاه فرمودند لیس ملک من لا امر شیء یعنی هیچکاری در دست
 گاه سوگند با خوردن و لعن گاه این نازیانه بر سر باز و ندالم بیک تیرا و با و بی
 عرش و فرش را زیر پا ساختند گاه برای یک پانه جوید و در جودی بود و گاه تر
 در خفا که در کلاه نیکینه است در کردیم او بخندد با که با کف بر سیم و که در و
 که با دل بر نشاء که دل ریشیم که و پس خلق گاه اندر شیم پس بقله و گاه
 خواشیم کوندا و ان حرف که بر لوح محفوظ نوشته شد لفظ محبت بود پس نقطه
 با لفظ نون مبتدا گشت محبت شد با جانان دل خود و بر لقب آفریننده ام
 وین جان نعم عشق تو آفریننده ام تا در دل این شور بر کنینده ام چون جان
 دیده کان نیکینه ام ای برادر و صبور که حضرت خداوند تعالی که بر سبیل و

چه جسم است با عرض مجرب هر علم معلوم یا عقل محقول یا شئی شئی تعالی ^{فلسفه}
 علو اکبر او این نقطه وصول در شرح عرف آمده است و میان این طایفه ^{نقطه}
 پس می بینیم نخبه اتعالی آن باشد که بر نمی بخرد و دارد و حق تعالی ^{نقطه}
 پس اتصال متعالی است سر باشد و این مقدار که فارغ باشد از غیر حق ^{نقطه}
 متصل گردد و با حق این مقدار که فارغ گردد و از حق متصل شود و با غیر حق ^{نقطه}
 قول صواب است از شئی اندر غلبه بدان مقدار که عارض را از دنیا انفصال بود و ^{نقطه}
 بود و محیط علیه السلام از هر دو کوان انفصال نمود و با حق اتصال یافت و اگر در ^{نقطه}
 جز اتصال با غیر بودی گفتی اعوذ بک من یحیی و من یموت و اعوذ بک من ^{نقطه}
 شد که هر سر و غیر حق چیزی نمانده بود ای برادر اگر بصورت ترا از ^{نقطه}
 که وصل ندارد و اما یعنی و صلیت که فصل ندارد و بصورت می که از عناصر ^{نقطه}
 و آب و باد و آتش و معنی مقدری از صفات سبعه حیات و قدرت و ارادت ^{نقطه}
 و معنی و کلام الزام که در الصفتش گذشت و آب و آتش و اذن ^{نقطه}
 اثر نه و باد و آتش که در ابدان و ضارب و آتش و دانه از انفا ^{نقطه}
 و این

۱۷
 و این فصلیه که وصل ندارد اما از آن روزی که از تعالی ج و علیم و مبدی و قدیر و متین
 بصیر منکتم است قدرت با قدرت و ابدات با ابدات و علم با علم و حیات با حیات
 و سمع با سمع و بصیر با بصیر و کلام با کلام اتحاد است معنوی که بر زبان یکدیگر
 نمی بود و چه خفیه منتهیه من حیث هی بر دو نشود اگر چه در حال مختلف ظهور یابد
 و این فصلیه که فصل ندارد اگر چه عناصر از جهت ترکیب و تفریق بدان حضرت
 ملحق است و این محقق است اما صفات سبعه و چه نقدی و تشریح بدان حضرت
 و این که از است پس بر بنی وجه ممکن را بواجب موصول ممکن و واجب است و انگاه
 از اینجا توان دانست که فصل به وصل عین وصل به فصل است و هرگاه از خود فصل
 بود و وصل به فصل باشد و اگر آن خود وصل به فصل باشد از خود فصل بود
 پس این که نیست الوضو و الفضال و الصلوة اتصال فن لم یفصل و لم یصل
 حقیقت و صور الفضال از خود است و حقیقت صلوة اتصال سخن پس بر این اتصال
 نباشد این اتصال نبود چه از خود و ضم و جمع حدیث و وجود و لغت حدیث
 بر دفع آن حدیث طهارت مطابق حاصل می شود و چون او را با زالت این حدیث

فوق الفصائل بود و بنحو سابق اتصال باشد این صلیت که فصل ندارد و اصل
معراج المؤمن هم بدین نظر است و آن عروج از طبیعت است تحقیق و از
تحقیق سخن فی جنات و نه در همان طبیعت است فی مقصد و غنچه است
عین حق طبیعت را و وجه است وجهی بقا دارد و وجهی بقا و وجهی سر
دار و آخرش کوئید و آن متعلق است تحقیق که عناصر خست آمد و این الاخره است
و آن علامت عناصر و آن وجهی که بقا است دنیا خوانند و آن محض طبیعت است که در
حجاب بدیل طبع اند علی قلوبهم فهم لا یعلمون این باشد کلام این ربهم عن ربهم یومنون
بیان حجاب نیست پس اصل الاخره نیست است و اصل دنیا و فرخ هر یک از وجه طبیعت
تحقیق نیست و از فرخ طبیعت عناصر یافت و هر که از وجه طبیعت بخود
ماند موجب عذاب گشت وجود او بر او عذاب شد که الان یک کلام در
رابطه نهایت مرجع و منتهی حضرت خداوند تعالی خواهد بود و آن الی ربک المنتهی در
اول السور بر یکم بر طبعیت روحانیت انسانیت او ضمیر مایه اس شده اند
که ان الله خلق الخلق فی طوره ثم ارسلهم من کوره جرحه جام الاست بکام جان

رخنند که ان اثر هرگز از کام جان می بیرون شود و عشاق تو از است ^{آید}
مهرت باده است آید اندر خوردن باده نشان بگیرد کس حق کاین ^{است}
دنیاست می پرست آید اندر بزوانه صفیان جان با عشق اند که کند خدایت ^{است}
در کردن ایشان از عهد است افتاده است امروز خندان با پروبال در طلب ^{است}
جمال شمع پرواز کنند که بر قصه من تقرب آید شمع تقرب آید در آغوش ^{است}
بدست خنده خدایات ای تو از می عمل الهی او را در کنار وصال کنند و گویند ^{است}
خند بدین پروبال ضعیف که در اوقات جمال ما کردی بدین پروبال در بهای ^{است}
ما طیران توانی کرد این پروبال تو در میدان و الدین جا بدو افتاد و باز ما برست ^{است}
نهند بهم سبنا پروبال می از شمع انداز خوش تر اگر است کنیم بهی می آید ^{است}
مرتب و نظای دل این در بغل و قالت خندند و خبر بد نیستی و صالبت ^{است}
در آن هوا که مرغانی می آید تا پروبال پروبالند آید ای پروبال خداوند ^{است}
را نبدگان اند که از بند خودی آزاد اند و بر صوفی خدایات در علم الوهیت ^{است}
صوفیان در می و عکس کنند و عکس تو مانع قدید کنند هر دم ^{است}

فانی را بوجدی نو میزاید و تبصره جبهه محو میشود و ازان علم الوهیت روشن
و نشان
محو قدم دیگر سیر می افتد در عالم الوهیت تبصره جبهه که بحج الله و الهیاء و هیبت
پس هر دو محو و اثبات حاصل میشود و صوفی در آن دو عید سینه یک عید را محو دوم
از اثبات در این مقام اگر او را روح شد و حکیم الله خوانند بروی سید و این قیامی
قد و قامت روحیت آفت دانی چه بود بشرط خرابات نخت تاج مکر و کلاه
در بازی چیست بکای پاد و زیر کای گویند رسیدن کج لباسی بنده را اسان
و دشوار و دشوار است که کسی را محبت دنیا کند غم خوردن و پوشیدن خود و عیال
و اطفال خود را در خاطر کند از نرد و صدق و اخلاص طلب خن او را کمال بود و همیشه
به محبت و در سوز و کداری بود چنین کس را از خدا تعالی رسیدن دشوار بود
و کسی را که محبت دنیا در دل بود و غم خوردن و پوشیدن خود و عیال و اطفال خود
و سوز و کداری و نرد و صدق و اخلاص طلب دنیا کمال باشد چنین کس را خدا
رسیدن سخت دشوار بود و نظم نابود میگذرد است بجای کفر باشد که نهی در
عشق با بی مگویند کتبلی رفته الله علیه بشن محمد حمید بغدادی رحمه الله علیه
دوباره

نوبه کرد بخانه باز آمد اول روز ترک دنیا کرد و دوم روز ترک عقیقه سیوم روز
 رسید چهارم روز از کسی پرسید خبر کی رسیدی گفت دیر و زایل گفت چگونه
 گفت اول روز که پیش خدا بر رفتم و نوبه کردم از نزدینا خواستم و دوم روز از او
 نوبه کردم و در حجاب ماند بخدا ای سیدم **فرمود** چنان حال خواره ماست
 جهان در دل چاره ماست **ای برادر بزرگوار** گویند پاکیزه گردانیدن اخلاق و
 صفات مذمومه مجبوره روز بروز هم اکن کوشش نماید فرجهی بزرگ اندازد اهل
 دین کار و اندازد که بلا نیست در پیش است لغو ذباتندنها و آن است که هر
 سیاه و وحوش و حیوانات از آن هر یک صفتی در آدمی است صفت هر حیوان
 که در وی غالب بود فردای قیامت او را بصورت مکی خشن کنند و هر که صفت
 غالب بود فردای قیامت او را بصورت خوی خشن کنند و در بار صفات هم
 و اگر کسی صفت یا بلوی غالب بود فردای قیامت بصورت زو یا خشن کنند
 و اگر کسی صفت یا بلوی کبر غالب بود فردای قیامت بصورت پلانی خشن کنند و دیگر
 صفات هم برین قیاس بود **پیوسته** که خلیل علیه السلام فردا را می بیند که در دو

[illegible]

۱
 ۲
 ۱۸۹
 در کوزه صدیقان در آمدای برادر خن هوله و اقهارش است غافل نباید
 تا در صفت ذمیمه زاین شوند و صفات حمیده جای گیرند تا فردا تبدیل صورت
 نشود
 بنده اگر خواهد که بداند که حق تعالی از او خوشنود است یا نه در اعمال خویش بکارد اگر چه
 دانند که از دخیل خوشنود است و اگر چه محضیت است و اندک از وی خوشنود است
 ای برادر کسی که این دولت فوت شد و آنچه باید و کسی را که این نعمت میسر شد
 چه فوت شود من الله المولی غله الکحل دولت و باشت این کوزه اهل وصیت کویند
 حقیقی از دوی گذشته اند نکته ای برادر دنیا دار بلا و محنت است ممکن نیست
 کسی بگوید به بلا و محنت و پابسته در تصرف او باید داد و از مراد های خود قدم بر
 باید نهاد این سرای بندگیست مراد باید یک چیز نشوند که ضد یکدیگر اند ای برادر حق
 سوزا بهشت و نایب عصمت بر سر قیامی خلافت در بران برادران اگر چه اختصار اند
 متواتر است که یکدم بی بلا و محنت قدم استوار نهند البته بغیر بدین هو تو که فرزند اویم
 امروز در بلاد اگر گرفتار در سرای محنت ایاد سرگردان یا نه را خطا و عصمت
 و متخی غدا گشته محال که هیچ بی بلا و محنت ز نیم آدمی بهر هیچ نیست با

کل خرد می آید و در فصل الانبیا از بلا و محنت حکایت شنیده باشی این
قوت و غذای ما در شکم ما در خون خوردن بود خون خواران را با برادر و چمت کجا
قرار با خوشی و نوشی چه کار که سلطان انبیا و سرور او را بر سرت فریاد او به بین
بالت رب محمد لم یخلق محمد و انک افضل لیسرت بعد از انبیا و رسول الله و زاری
اینست که میگوید یا لیتنه کنت در قه فی شجرة قاضی الانعام و الله مدینه العلم علی بابها
فعلی او می بود فی لید و می گفت که یا لیتنه کنت حیض لای می من تو که باشی و جوی
ای برادر کاری که مرا و ترا افتاده است نه عیش کشد و نه آسمان نه کوه کشد نه زمین
آفرید کار و بستی برادر و بگویی از در خویشیم مگردان ما امید از لطفی سیامیم کن
ای برادر و در کار لایق است مرا لایق یکی تبدیل اطلاق دوم بغیر مزاج چون کسی
ببین ثابت شد در همه منازل و مراحل است اما اما اما میکانی بگریزد و بدو
آویزد از و هیچ نخیزد این همه مانعانه و مانع کرده ام و در ادای حقوق
شده نرو بگذارد و چنانچه شریعت از عهده آن بیرون بیاورد آنرا اسلک راه حق
تصور کند که شریعت همین نماز و روزه و حج و زکوة است بلکه هر چه بفرمان حق
تعالی

شکر کرد و را بگو که هیچ را ضایع کن این همه بندگی و عبادت مجاهده و ریاضت شد
و شفقت تو ضایع است جایی بود و در رخ است چون آنکه در این فرمان شکر گفت
من بنده ام باینده کی کار است ضا و ندی را و است هر چه کن ادا داند حضرت
باز گشت و بچشم گذارد جواب آن چون بنده بالایی خود برگیرد و بس باری خود
باز کردم بنی است شکر بنده را باینده کی کار است ای بادر هر که نظر برضا و
توقی عالی کرد با و شغل شکر اگر بپای برود و کون بروی ذره نماید هر کوی اگر
خود نظر کرد و بپای و فریاد شغل گشت ذره بپای بروی کوی گشت در خبر است که لا اله
انصافان چه نصفه شکر و نصفه صبر یعنی موجب ایمان و نبی آمده یعنی شکر در نعمت است
صبر در بلا است اگر به نعمت مبتلا کنند شکر طلبند و اگر در بلا مبتلا کنند صبر طلبند اما
صبر دانی صبر است اگر بپای نگردد بی بر بنده مسلط کنند تا پیش کرد و نبالند و صبر
و بغیری در اعمال و افعال او پیدا نکرد و و شکر و رضای صبر است اگر بپای نگردد
بنده مسلط کنند تا خوش نکرد و در اعمال و افعال او ناخوشی ظاهر نکرد و در جو
بنده در نعمت شاکر گشت در بلا صابر شد و آنچه توان تخفین دانست که او ایمان

و تو حید دارد و کریم مجرد دعوی بی پایه ممنوع نباشد آه در بلا سر و کار است

۱۴۱ که در کثرت نیست و شست ای برین حالت هر چه نهاده اند در پرده پلا نهاده اند
بس که در خنک خوردن و بر نان باره صبر کردن و بیهوشی عورت گفتا نمودن باره
چایه صبر کردن باشد کار در رضا و تسلیم است با خداوند تعالی هیچ دل را بجز
راهنیت در شد آمد چون همان که غایت کار عالم خیر است و چنانست جز خیر
در خرابی هیچ نیست مگر ای برادر شریعت ای نیست که تنقیض ظاهر و معنی
آید و مودب مذهب گردد و در طریقت راهیست که تصفیه باطنی بدو دست
نادر صفا و تقاد گردد و قبول حق را مهیا شود و از خود شیرا کند و حق تو در
حال بخود اشارت کنند و از خود عبارت نماید و این کار بخود و ام ذکر حاصل

چنانکه حضرت رسالت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرمایند ان الله لکل شیء صفا
الصلوبه که الله چون از صفات ذکر نکند دل زدوده شود و اول خبری که در
دل پدید آید صورت صفات ذکر بود و ذکر کند و در دو نفر عظیم ای برادر
زبان در اندک و حاضر کند و فکر در روح را بخود حاضر کند و ذکر روح را بخود

حاضر کنه و ذکر سرخی را بدو حاضر کند و خفی در حضور او گوید و غیبت هم و در آن وقت
راهی است که اسقاط اضافت از و حاصل گردد تا مرد و جدائی الذات شود چنانکه
مفسر گفت که الصوفی جدائی الذات و وحدت ذات بطریق اضافات
بود پس تا ترابه چهری بچهری اضافت میسکند از راه حقیقت
رفته شده است در این مقام چون برزند از آن کوی هجرت بخود باز افتند ز ناز
میان بندند ای برادر اجتنابند از خویش و خویش و فیاض است اما اگر کسی در پس
خود نمی‌جوبد حرام از طرف او نبود نه منزه از طرف اقباب چون ساکن این آیه
گشت شد که کل من علیها فان یسقی وجهه رکت و الجلال و الاکرام و صده لا شریک له
نمرا و صوبه کرد او جزا نماند دیگر چه گوید گفت و کوی اناجات گشت هر که
گوید از و خطا نبود حاصل اندر زمانی استغراق تمام روح خردا نبود اما چون
تسخیر غیبت در این است نصب نموده است و میگوید من صریح بتوحید هستم
من احیا غیره لو طهرت الربوبیت لیطلب النبوة ای برادر احکام النبوة و
الایمان و استقامت الشریع کتمان الرقبه و قیامه بر علیه انظم الذین و الله اعلم
ای

این برادر آنچه اهل ذکر گفته اند که آنچه شوند حق تعالی سالک را بطن او را در ابلک از
 نطق و بیادات و نباتات و حیوانات می شنود و ذکر می که خود میگوید این ذکر ^{سریع} ۱۹۲
 بود و مرا در این اکتاف خیالی گویند و نه حقیقی و اگر میشنود از زبان فری که
 مخصوص است به هر خبری این اکتاف حقیقی گویند ای برادر اگر از نجان نه رحمت
 بر قوت ترا و من بخیر و مینوش میبستی مکن آنچه و همدت مینوش و نشسته در میان
 و همت مکن و اگر درست هست بهشت را بتو میدارند که بگویم چشم منگرای ای برادر
 وقت باید کشید سالک را چاره نیست که در قهر و لطف پرورده باید شد اگر نه
 ماند این همه که بر سالک میرو و برای برکشیدن غیر میرو و نه بهر ملاک و غیظ و عداوت
 اگر در تو دزد از غیر است تو در دیر فرو ماند و ای برادر کاشفات نهایت نیست
 زیرا که عالم حقیقی بی نهایت است در تحریر و بیان کجاست و عبارت کجاست و در یابی
 این است نوشتن و فرو بردن اهل سن نزدیک فریاد بر آوردن و شوار است که
 در عدم شوند اما چون با او بود و رایتی که کرد و اما شمشیر بی همه اقدار علی
 اللهم زدنی خیر چون کسی است میبست شود هر چند که نوشتن تو مانند چنان که مایا

خورفت بلا عیش و لذت برادر چو منی پستی به حال او در جابرسوئی
 می در نباید شده راه توحید که راه مردان است در یابی نمی بایان به عقل و علم
 در حق این بحر غرقند و در بحر عدم قرار گرفته اند بنشین و گفتن از کجاست هر که در
 در افتاد در عالم حیرت متحیر باشد مگر با من چه دین داری خوشم بادین توحید
 همین دینم صواب آمد و در دنیا خطا دیدم نه من غی و او بی او من او او من
 چنان گویم که در دین یکی گویند و گفتن ناروا دیدم امام محمد غزالی رحمه الله علیه
 در احادیثی علام آورده است که حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و سلم فرموده اند
 که صدق ما قلنا العز قول لتبید الا کل شیء خل الله باطل و کل نعیم لا محاله زایل
 تبلیغ نبوی که هست این شده دو تو یک نیست از اصل و فرع بگریز تو بمان جوانی
 همه و یک بر پست بمن شک نیست که جمله منم یکت بدو ای برادر مردانه با
 که از فضل و کرم خدا نهم و شوار بها انسان است و همه زاده حاصل که درین درگاه
 بی غلبت اصحاب کبریا طاعت و عبادت بود و سحر و فرعون اجه مجاهد
 بود که در ساجت از بیکانی در کشیدند و بیکانی رسیدند و مقربان حضرت خود
 کردند

که در گداز هزار دل شکسته دارد در کار باش و نا امید می در خود مگذارد و خلوت
 اختیار کند در خلوة صفائی حاصل می شود و بر عیوب نفس نظرمی افتد و ^{۱۹۳}
 سحر ناز خود ساختن بخورد و این علامت بختان است که برافتن نفس و کشیدن
 عطا میگردند و چون سالک این جارسد بذات خویش مشغول گشت اما سالها با
 سالک اینجا رسد لیکن بر که کم فضل و کم حق است انجامه و سال چندی که طایبان او را
 هر شب شب قدر است و هر روز روز عزیز تو او را باش که همه رست می آید
 فاعلم الکلی ای باد را زد عارض خویش این نفس را با نصیب کردن که در عالم الهی
 انفسه عن ظلم الغیب لایزال و مثل این عبارت از بزرگان دیگر صادر شده است همه
 بر تو اضع و فروتنی است چنانکه از سر و انبیا علیه الصلوة و السلام آورده اند
 بلال ابیدری شرم آمدی و کجی با بلال او غوغا یقین میدان که شیرین کاری در
 نوشتند از موریا که ای باد در خبر است که حکایت عن الله تعالی اولی خبر
 در لوح محفوظ نوشته شده است این بود آنی ان الله لا اله الا الله من لم یصل فیض
 شکری نعمای من لم یصل فیضی فلیخرج من تحت سماء فی طلب رب سوا

یعنی هر که راضی شود بقضای من و شکر کند بر نعمت های من و صبر کند بر بلاهای من
 پس گوید که پروین و از زیر آسمان گوید که طلب کن خبر من خدای یگانه ای بر در آید
 بقضای الهی راضی شود یا نشود و تقدیر او کند و دیگر گوید که تو و آتانه در عیال
 افتد ملک خوف شرک است این چاهوش یار باید بود و زهر را چون
 نوشید تا در جگر است و کار است که شربت برین جاست هر چه بنهاده اند
 بلاها ده اند بلا موجب عفت است بزرگان میفرمایند تا که بلا برین ایوب نبغا علیه السلام
 متواتر بود تا برین وی کوشش بود پس چنانچه چوین برین او کوشش کلی
 نماند و نیست که بلا به نهایت رسید به رسید چون بلا بر خیزد عطا بخیزد و ارم
 عطا بناید و گفت انی منی الصبر وانت ارم الراحمن نقست که سلطان الغفرین
 گفت که رضای من در بلا کشیدن بجای سعادت است اگر مرا جاودانه در دوزخ
 خوشتر از آن بستم که کسی را بعلین بیاورد اقامت بلی گفت اگر حق تعالی
 مخیر کند میان بهشت و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم از آنکه بهشت مراد است
 و دوزخ مراد دوزخ مشروط به آنست که محب اعدا دوست اختیار کند
 مراد

مرا که خود بیرون آید اگر در حجب فزّه میل مراد خود بود و محب حقیقی باشد
 حقیقی آن بود که کلی از مراد خود فزّه باشد که مراد خویش خواهی کن
 ۱۹۲ مگو و مرا خواهی مرا کن اختیار خویش را و قفی مردی بر حضرت رسالت
 صلوات الله علیه و سلم باید و گفت یا رسول الله انی احبک من زاد و ست
 فرمود است بعد للفقراء و یشی اساجه باش زیرا که فقر بلاست ای عزیز
 هر چه بر احوال مکر محب که سرمایه محب محبت است و الله اعلم بالصواب
 برادر عربی ثانی دنیا و بلاد می آید اگر کسی بعد از فوسید تمام نشود باید که بر قدر حاجت
 و ضرورت قناعت کند و اگر بعد ضرورت قناعت نکند باید که بر قدر حاجت
 کند تا از بلاد و آفتابای دنیا خلاص یابد و باست بعد از مرگ و کور مغفول شود
 نفس قانع که کدای می کند و در حقیقت باید شناسی میکند هر که در راه فنا
 شد ملک دنیا بر دل و سر زد شد هر که اواز دارد دنیا پاک شد نور مطهر
 که چرخ خاک شد در و یشی راحت عالم است از بلاد و فست و دست اما
 ز اینست و دشواری در و یشی است روزی که در و یشی با فاقه افتد

۱
 شیب اور اس معراج بود چنانکه اهل تصوف میگویند معراج فقر است ^{و فقر} فقر است
 پس معلوم شد که هیچ نعمتی بالاتر از درویشی نیست و هیچ ملکی خوشتر از ملک است
 پس بگویند در جهان در تجریر از شاعت نیست بکی بیشتر از آنکه فقر سستی را سر از سر ^{در در}
 قوتها و کناشها خواهد بود که قلم از تحریر شرح آن عاجز است اگر چه در فقر ^{در فقر}
 و بلا بسیار است عظمای و بندگان بسیار است نظم هر که در دیده او جاری ^{است}
 باطل غریب است این کائنات غریب من فریاد می قیامت همه انبیاء عالم ^{انبیاء}
 دنیا دولت نعمت اهل فقر و فاقه معاینه کنند آرزو برند و گویند ای کاش ^{ای کاش}
 در دنیا بگویم فاقه گذشتی در شب معراج هر چه در ملک و ملکوت بود ^{بود}
 رسالت نبی صلی الله علیه و سلم آوردند که چشم نگر است فرمود فقر ^{فقر}
 نزد بار تعالی از آن بهتر نیست که فقر و تنگدستی و عدم است کمالی ^{بود}
 پرور آن مدد است یکی از اهل معرفت بیمار بود بزرگان گفته اند که اعیان ^{ایمان}
 زلفت نیست نه هیچ آرزو داری ما یاریم گفت آری عدم می اورا وجود ^{بود}
 پس فقر سستی را سر از سر بار تعالی شیخ جنید رحمه الله علیه گفت یا فقیر ^{کجاست}

کمال الله قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا تم الفقر فهو الله اى برادر
 فقر و فقر و نوشتن نمی آید که ایشان را عالم و صحت قرار گرفته اند و از حجاب
 گذشته اند و بمشاهده حق رسیده اند و بعلم یقین عین یقین در آمده اند
 و دیده اند که هستی مر خداست پس غیر حق در نظر ایشان نمانده است
 مالک و چه ایشان را گفته شده است گویند چون مالک با بنی قریظ رسید
 آمد و زمین را تبدیل کردند و آنسانها در حجب فقر که خدا تعالی ظاهر شد و اتعاب
 همیشه ظاهر است اما سالک در خیالی بدار خود می مجرب بود چون انسان
 خود می برون بر آمد بعالم و صحت پیوست پس کسی که حجاب خود می هر
 که باشد و هر جا که باشد با خدا باشد یکانه بود و بعضی ظاهر بنیان کارهای انسانی
 بنابر است از آن در اعراض آنکه سر آن نمیدانند و در انکار رند و بعضی سالکان
 کارهای میکنند که ایشان در انکار این چنینند و بدین الله است و درست است
 سحار کان و دولت این طایفه روزی شود و خود بدانند که کاصد است و انکار
 از مانی می بوده است و این طایفه در خروج صده عقل نباشد اگر کسی را و برای علم

کاری بود او تواند که در سر پرده این سرسبز نظم جانان سخن عشق کلام است
 بنام شدن عشق نایب بلند در عقل فرو نشاندیم بامدکاری از عقل در این مقام
 بلند ای برادر عقل علت معرفت نیست درین باب روایت از امام اعظم کوی
 روایت که فرمودیم تبعیت از رسول او واجب عقلا علی معرفه الحق و لا یجوز
 المعوقه به دلیل قوله تعالی و ما کننا معذبین عنی بعثت رسولا ما یورد الا بصورت
 عاقلی خبا که شایسته چهل ترک است لال با یک دو مجروح ایمان و کفر نیز در خود ایضا
 استدلال با خود بود نه برای ایمان این تقریر در تمهیدات ابو نیکو و سلمی رحمه الله علیه
 و در تفسیر امام زاهدی در سور عینکوت اگر کسی خواهد آمد اینجا مطالعه کند آما نزد
 معتزله برای کسی که ایمان با خود بود و چنانچه ظاهر دیگر زیرا که نزدیک ایشان عقل علت
 و وجوب ایمان بدو نزدیک اهل سنت جماعت عقل علت معرفت نیست
 نه بل لموجبیه و العقل الی التوکل فقط و الله سرور عارفان
 علیه و سلم و الله لولا الله ما هتدینا کلفت لولا العقل ما هتدینا و در حکمات
 آمده است سبحانی من غفره معرفه لولا العقل لیه صدیق البر رضی الله عنه فرمود

این کتاب از امام اعظم کوی
 است و در این کتاب
 در بیان این مطلب
 که عقل علت معرفت
 نیست و در بیان
 این مطلب که
 عقل علت معرفت
 نیست

۱۹۶
 من لم یجعل الخلق سبیلاً الی معرفۃ الاله العزیز عن معرفۃ ای غیر عقل سبیل را میگردانند
 که نسبت به نسبت خداوند جل و جلاله را بی تعریف کی تواند دانست که من غیر
 معرفۃ نفس و احوال و انی غیر غیر و نظم ای شده از شناس خود عاجز کی نشناسد
 راهی که چون تو در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون با تو در خطاب
 گفت معرفت ربی بر بی معرفت عقل رب و آلت هست تحصیل معرفت
 را بنا برین اضافت معرفت بعقل جایز است چنانکه اضافت معرفت
 را عقل علت معرفت بودی باید که همه عارفان اندر معرفت برابر بودند و همه
 بندگان بیدلیل و آیات بخداراه یافتندی که چون در عقل مومن کافر برابر باشند
 مومن راه یافت و کافر راه نیافت و بسیار گمانند که عاقل تر از صمد نهانند
 اند که تدبیر عالم را بر عینی میکنند دیگرانند ذره حق سبحانه و تعالی را نه یابند و
 پس اند که ایشان را از عقل نصیب نیست تدبیر هیچ ندانند و در معرفت حقیقت
 موشکافی میکنند دیگرانند حق سبحانه و تعالی را از خبر داد از خبر نامی ایشان را عقل
 و صدای ایشانند چنانچه کلام تجزیه میفرماید و صدها و قومه با سجد و قیام و سجده

بهر خبر و ادسیماں مغیر علیہ السلام را گفت بقیس را و قوم او را باقیم که
 میکنند اقباب را دون ضا و ندو اگر مرغ ضایا نشناختی چه دای که را
 سجد میکنند و اتفاق است که مرغ ز عقل نیست و اگر بلع را عقل علت معجز
 بودی پس عقل را معرفت محال بودی و بدین معنی اخبار بسیار است که از این
 خبر داد ما که او من کان متیاناً حسیناً حیاتی قلب با ایمان بخود اوست
 چنانکه احیای نفس بجان حیاتی نفس غیر محال است پس احیای قلب مستحکم
 که احیای قلب بجان برتر است از احیای نفس بجان حیاتی که فرمود شرح اوست
 السلام که نشان از این خبر و اضافت که در حق دوستان و جانی که برین دل خود
 اضافت کرد در حق دشمنان گفت ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
 بخود اضافت کرد باطل شد که غیر و کمی نشاند بنده باشد ای برادر امر و را
 مخصوص مندر نیست و اولیای به بلا و تصور عقل بر عکس نیست که عقلاً که
 و ضایا ای قیاس است تا بدان که خدا بر نیست است نه بر قیاس خفایا عقل
 تا بدان که بنده که در حق بی او است نباید اما در حق من اسرار را بویست که عقل

۲۸
 ۱۹۶
 انیت عقل و حکما اینجا سر کردند و علماء و عرفا جهان دین حضرت امجد
 خوانند که در اسرار معرفت بهوش خبر از عقل مغزول میگرد و عقل اگر خبر از آن
 به تر از وی که در روانه بخند کوه توان سنجید مقبول اگر عقل قطاش و بود
 نزد عاشقان فارغ زیود است نه راه عقل بجای توان برد نه راه عقل و عقل اندلان
 مرغ غریب چون از کلام است، پیش عارفان حق نام است، ز اوج معرفت و عقل
 بر معرفت استاده عقل است، کلام عشق با چون مستوان گفت که این را یک کلام است
 جهان معجز از غوغای عشق است، محسن محمور از صهیبا غمت، هزاران معجزه در
 بر آغاشی کشته دراز، و صامت جنت در تو حید گویم، کلام معجز تو گویم
 نشان غیر مینا نیست، یقین دانی که سر دانی نیست، تو صفا الی محراب اخلاص
 و یقین بوجدانی اخلاص، بر روز یکشنبه سار سید زدهم چاکمان در کوفه ای که
 را خدمت یافت و السلام و الله اکرم محمد و آله اکرم صلوات الله و السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على صنائع القدرت والمجتنبات على ارفع العسرت والاشد على منسار الكسرت
والاستعانت على حرب الصنوعات والعبوديت على صاحب الحكمت والخصور
على كاشف الغمة والصلوة على محمد والوصدة والاعتقاد على صاحب العسرة والكر
على تاذي العصمت السكون على عالم الوعدة والمغفرة على ملوك الكسرت
على صاحب الطول في الطول على طالب الصلحت بعد هذا القول لا اله الا الله محمد رسول الله
بعد احوال رموزات بين الدنثار وبعي نده رساله رموزات اعجاز چهار منزل
شريعيت طريقت وحققت وبعرفت بدانته شريعيت بعني لغوي شريع
کردن بعني رجوع کردن بعني خلق تعالى چنانچه حضرت محمد مصطفي صلي الله عليه
وآله واهله بان راسخ بودن و بايسته تجاوز و تفاوت تکرار فرموده
حضرت پنج مرتبه اول کلمه طيب گفتن دوم نماز گذاردن و سوم روزه

این طرف است یعنی جایی که یافتن او یعنی معنی و بعد رب یافت تمثیل زین
 آب در آن وقت رفت و هم برابر ساکت گشت برابر از نجاست که گفت
 نفی قدر عرف به چون ساکت جزین معلوم رسید لذت و صدقه پس از آن زمان آمد لاله
 بود و اگر کشف گشت بکه معلوم شد که زعفران یعنی راز است نه که درین راز است
 از نجاست که گفت خود مو از روزه و فطر و ابروییه بجا که روزه و فطر و ابروییه
 یعنی گوشتن خود عین است آری همین طور است آتنا و صدقنا هر که خود را دست
 عینش یافت آن زمان بعین خود دید که عین بعین است از نجاست که گفت من
 فقدا را حق جو بجان عالمی گفت که چرا و عین من و عین اویم اما حق جو بجان
 من بگویم از نجاست که خاتم النبیین فرموده اند رایت ربی برنی چون ساکت در مقام
 رسید نور السموات و الارض در کشف شد که بدانکه دادن کوه فرض است
 بعد از آن خود فرض است آن اندر معنی عین آری همین طور است هر که خود را داد
 خدا داد خود را یافت از نجاست که گفت نایافتن خود یافتن او است نایافتن خود
 او است تا آنکه فیه که خود را از خود بر نماند و اگر چه از آن باشد دنیا و مسیح و قارون
 از نجاست

از نجاست که حضرت اشارت فرموده اند حرب الدنیا را س کل خطیته و ترک الدنیا
 را س عبادت چون ملک تا اینجا میر کند از زمان از کفی لغزیده خود را بر سر کند از زبان
 بآله و احد لا اله الا هو الرحمن الرحیم و بر کشف شود بدانکه هر نفس در نفس است یعنی
 در نفس خود و نفس است آری همین طور است یعنی نفس خود جدا است از نفس حج
 محو جدا است اینجا که جدا است خود نمایی است اینجا که خود نمایی است جدا است اینجا که
 جدا است بی نمایی است اینجا که بی نمایی است این آیه بر و نازل شده است من کان
 فی نوره اعمی و هو فی الآخرة اعمی و اضل سبیل پس باید که کار می کند که کار می کند
 یاری کند که یاری کند از حج است آید که مقصود است نماید چون ساکت تا اینجا که
 در آن وقت فایده نماند و لو فتم و جهالت و بر کشف کرد و کس به کس بلکه طانه
 اصطلاح مجامده کردن نفس خود و نفس خود یعنی محو کردن نفس و نفس خود
 ساکت تا اینجا که بر کند و الدین جامه و افشا کنند به هم سبیل و بر کشف شود و
 یعنی لغوی و نفس یعنی در خود و نفس آری همین است طریقه یافتن خدا در خود است
 نه که در آسمان زمین یا بیرون در حدیث آمده است القلوب مرآت القلوب

یافت صاحب بیت یافت چون صاحب یافت خود شناخت چون
 شناخت با جویی خود خود را در عالم خود باخت آن زمان گشت کثر ^{حجت} تعلیمات
 از اعرف مخلقت اخلق لا عوف در یافت ^{بسم الله تعالی} بدانکه حقیقت بعضی
 حق بودن یعنی با حق بودن اضماعت نبودن و محبت دیدن از روی تمنا
 رسیدن از نیازت که گفت الفقیر لا یحتاج الی الله چون ساکت نا ایجا کردند
 بر زمین قیام و اقدار خدا آفریننده و پرگار گشت بدانکه معرفت ^{عرفت} اوست
 معنیش جای شفا خشن یعنی به جاذبات پاک و اضرایست درین ظهور گویند
 غیر مکرر با حق بودن حاضر بودن اگر چه صورت با مختلف و بهشت ناک ناپاک باشد
 خوف و فزع نشاید در احدیت محکم باید از نیازت که گفت الایمان بین الخوف
 و الرجاء تا ایجا رسید الحمد لله رب العالمین الخ و بر کشف گشت نکته بیان ^{چنان}
 بوجه دیگر بشنود ما سوت ملکوت خیر فزت لاهوت یعنی نیست او جز او
 که این بر جلوه آواز شنود و بگویند کلام رب العالمین که با حضرت محی الدنیا
 یا غوث الاعظم جنم الانسان جسمه و نفسه و قلبه و روحه و سمعه و بصره و لسانه

وید ورجه وکل ذلک اظهرت له نفسی نفسی لا اله الا انا وانا غیر وچای کتایا
 سیر کنند ان الله علی کل شیء مجیط وبار و نماید لا اله الا انا بروی مخفی نماید از چای
 که گفت قطره خیال غیر حق المرض فان این باضت سالکان ارض و
 سالک نایب سیر کنند و هم مع علم انما کنتم و نمودند و بدانکه تا سوت یعنی غافل بود
 است بدو معنی آمد یعنی بدو معنی بدانکه غفلت موصوف باشد باوصاف و
 بدست ان الانسان فی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات بروی نازانند
 اگر غفلت موصوف باشد باوصاف حمیده آن معنی بدست یعنی ضایع بود و
 که چنان بود که خبر وحدت و کثرت نداشت شکر کثرت اضافت نداشت مطلق بود
 از چای است که سلف گفته اند انما هیئت هو الراجع الی الله لیت انما هیئت است پرت
 و تا سوت هر دو یک باشد و پنجم بود ظاهرش از چای است که گفته من عرف الله فقد عرف
 برین سالک درین مقام رسید آن سی هزار کلام که از عوام الناس می شنیدند و
 پوشیده بود بروی از علم خود گفت شد الصلوة و السلام و جبر و بارشند و تا سوت
 نداشتن در راه ملکوت و استس و جبر و یت دیدن و لا هیئت و جبر و یت

تا که در این باز ماهوت و ناسوت یکی شد در ماهوت بودن در جبروت بود
در ملکوت شدند در ناسوت با بودن باز ناسوت و ماهوت یکی شد و جبروت
ایشان در ناسوت نیست و در ملکوت هست در جبروت نیست در ماهوت خود
ماهوت خود باز ناسوت و ماهوت یکی شد و جبروت یکی شد و ناسوت همچو خواه
در ملکوت همچو بدانی در جبروت بایا در ماهوت خود یار در ماهوت بی یار با
ماهوت یکی شد و رفت به چهار منزل هر یک است همچو جلوه از چهار خیر آنکه
چهار صفت موصوف اند صفت از موصوف جدا می شود که است ای عزیز هر چه
که می بینی همچو لامست چنان روشن همچو الف سیمین گفتوی محمد است و درون
این حرف اشارت مقامات بر طرف من فهم فهم هر که از حق تعالی جدا می دارد
مخروم است هر که از جدای محروم نیست از سرش محروم است ساکجا جو اندونی
که غیر باشی می بین از رفتن راه نامانی تابی علم بهر تو مرا خوشتر از
مخروم را بهتر از بودن قدرت هر که قدر عاجزی یافت روی از قدرت
جو هر عاجزی بهر قدری سگند سلانه قدرت قدرت است که مراد می برد خدا را تا آخر

اگر یک نفس در ششهای جامی برینم مرا هم برینم سیزند تا که این دستان مانند هر آنچه

آست اگر یک نفس در ششهای بوی زخم شرک می خیزد راضی نشوم تا که این دستان

بجز نظم زهر جانی که افلاست جان خوش اوقت غریبان جهان را که

از خودی هم بموزد، تمنایم بریدن عشق جان را، هر سازی که تر جانان را

بخانه را کم کرده بودند آن خانه ریخته اما آن خانه را نباید که ما وای خود سازد و بکشد

غم شتر تازد و بپارد هر که شک آورد از تو حید محروم است و هر که از شک بریزد

از ثواب حید محروم است ای عزیز هر که بعلوم خویش کسی بخدا رسد و هر که بعلوم خویش

رسد هرگز به نهایت نرسد هر که محب است از خدا دور است و هر که محب است از محبت

دور است هر که بخت غافل است تا که خدا نباشد عارف نباشد هر که قدم بسته

زد شرک باشد تا که نیست کند عارف نباشد هر که بر اثبات ثابت است کافرا

تا که گمان است کند از لذت ایمان محروم است هر که خود را خدا و اندکانه است تا که خود

را خدا نداند از آخر بر نیاید هر که از راه گمراه است هر که بتمام رسد و تا که گمراه

بقیام رسد هر که در ششهای زندا غیاب است تا که اغیار نکند و یار نکند و هر که حضور

دارد مطلقا و درست تاکه دور نبرد و حضور نمی گویند هر که خلق را با خلق بیندنا
در اگر با خلق بیند شرک است تاکه بی یقین به بند محقق نگویند هر که خود را درون خود
بیند شرک است و اگر بدین از خود دانند مردود است هر که خدا را مشغول است نفسانه
دارد تاکه انسانی نکند هر که گویند هر که قدم بر طلبند و ایم است تاکه طلبند
تاکه گویند هر که مراد دارند مراد است تاکه ما را ندانند باشد مراد رسد مراد باشد
در هر چه خوشناسی بود چون خود را شناخت هیچ نیافت طالبی سالها در طلب
تعالی بود چون حق را شناخت ناسل که فن غیرت آمد از خود رفت کفر کرد چون
آمد شرک بدیدم و از هر چه فرستم آرام یافتیم هر چه بدیدیم با نپاشدم ای جان
از یقین میگردد ماحول بودیم چون از یقین رفتیم روشنی گشتم هر که با ندانستی دارد اگر
کم نام است بتی در وقت نکرده از منی است تاکه او را جانین هر که از خوا
جید از نیست بجای است هر که بار هر دو اختیار است هر که شخصی که در خانه انانجی
نشته است بروی احتکاف نام او نشته است تا ما را نوع البصر ماطعی در یابد
ای عزیز من که شرک است نوع شرک صبی و اخفی و اخصی لا اله الا الله محمد رسول الله

۲۰۲
علیت و لا اله الا الله شرک مخفی است و لا اله الا الله شرک اخفی است انچه بدین شرک ناموشی است
و انچه مخفی است شرک ملکوتی است و انچه اخفی است شرک جبروتیت و مومن مخصوص در
لا همت میشود بنده آدم است که از بند بگذرد او در بند کس باشد نه کسی در بند او
همیشه فرد خود باشد اگر او فرد خود باشد هر چه او را کسی چیزی بسوزاند نمیرد او را
وقت بود بنده اگر داند نمیرد اما آری بنده راه بندگی خود کار است نه که چون
چرا در کار است هر چه بشود و بر و کلزار است انچه شد بر و راضی باشد و آنچه نشد
شد بر و زاری باشد الا غیا آزاری باشد دوری سوز و ساز می باشد آن زمان
نیده درست آید یا ایها الذین امنوا و اذکر و انعمت الی انعمت علیکم ربوبی رو
نماید بدانکه مراد از عشق آن است که عاشق و معشوق آن است موجود منیان
است عاشق همون عاشق معشوق او عارف همون عارف معروف او چه کرد
منظر برای بین او خود دیده گشت بخود میداند از خجاست که المومنین فرات المومن چون
این مقام نادر یافت هو الله العنی انهم الفقرا بروی نمود بدانکه موصوف این است
نام نشان است بی نشان با نام است همیشه لان مکان است طعنه نیست او برهان

بیت نه نبی خودی ملوید خدا نباشد و صاحبش نباشد جدا از تجارت که حضرت
فرموده اند من عرف الله لا يقوال الله و چون مذکور را دریافت پس الله الملك اليوم
الله الواحد القهار و برار و نمودید آنکه نفس بدو و چون نباشد بوجهی نفس
در میده که گویند آن نیست شرک و بعضی خبرت و حسد و حرص و هوا بندار و جا
وجودی بی و هستی همین قیاس هر صفتی که باشد قال علیه السلام نفس
لایقوت المجاهدات و المخلقات الذی جاست که گفت من قتل نفسا فانا دیته
این مقام را دریافت و نهی النفس عن الهوی فان تجرته هی الماوی و برار و نمود
بوجهی نفس را که گویند آنکه نفس جدا از نفس است پس هر جدا از نفس آید آن نفس
نفس خبیثه از نیکوترین که بدو کند از کند آدم از آدم علی هذا القیاس هر
هری می داند که دیگر از تجارت که گفت من قتل نفسا فهو کافر چون مذکور را دریافت
و لا تقنوا لنفسکم جرم الله الذی انجی ذلک منکم به العلم تعلمون برار و نمود
بوجهی قلب را که گویند آنکه قلب تا آنکه در قلب است همیشه در قلب است کاهی
کاهی تا آنکه علی حشر است کاهی در کاهی غافل است کاهی در کاهی غافل است کاهی

صابر گاهی صبر است گاهی شکر گاهی حیا است گاهی علم است گاهی بی ادب است گاهی با او
 گاهی پروین از هر دو از نجاست که گفت با لیت رب محمد المخلق محمد چون مذکور
 در یافتن القدر خیره میسر به این تقدیر تعالی بعد الموت ویرا کشف شد که با
 قلب را گویند یعنی قلب احدیت همچو حکم بر تبه است که از غیر احدیت خود کس را
 و نه نموده است و الا بخود ازین صبر است که این آری کی بجای خود و کی بجای
 واقع شده است القلوب است اند چون این مذکور را در یافتن لا تقروا فی ذات
 ویرا کشف شد که بدانکه روح همچون بچگون و بی شبهه بی نمودن است بعضی نقای
 بعد از آن هر چه فکر میکند هیچ یافته نشود و نقد در شرعیت گفته اند همچون بچگون
 بی شبهه نمودن است پس این صفت ذات است عاقلی صفات ذات باشد عین ذات
 باشد از نجاست که ذات خد تعالی با محی الدین گفته است جعلت الانسان من طینی و
 مصطفی صلی الله علیه و سلم اشارت فرموده اند در عوام الناس اکثریک فهم دارد
 در یاد و هم بر دارد قل الروح من امر ربي و در اصحاب خود و بواسطه گفته اند الروح من امر الله
 یعنی روحانجامی منیر و پاک مستحق جزینیک در بزمی عین صدف است که کافو صفات هر

مصدر خود هست که دیگر بنویس و روح و قلب و نفس نیک زبان اسم ذات از حجاب
عطا می نماید نفس و روح و عقل و دل حجاب نیست و می ندانم تا که از این حجاب نیست
نظام الدین فرموده اند بطریق عالم دانی چندین کتب بخوبی علم که مقصد است در علم که
نمیدانی شده منوی هرستی برقی در علم خود و هرستی که تو دانی آن جزو بود در باب
العارف هو الذي لا يعرف الله سواك چون لك این مقام واقف که در آن الله
خلق آدم بن صورتی بر او کشف کرد که بداند که هست در یک کانی است از آن که
بر وزن یک کانی است از آن که بر وزن یک کانی است هر حال حدیث به یک کانی است
کار یکی در بدن یکی در استن یکی نیندین یکی نفس ازین جاست که حضرت بنیاد
دهد که کتب فی الخیرة جود و تصور اولاد و اولاد علی ربی با حکام هر کس
مقام رسید فی الابد لا بد نیست است از هر چه خواهد بود و حالا با هر کس است
این مقام و اوای خود سازد و انزاع ایم درین آیه مبارک خود بخود سازد و انزاع
امشدا بنحو هم من الطلقات الاله نور در آن وقت ان الدین امنوا و عملوا الصالحات
لهم جنات تجرون تحتها الانهار ذلک الفوز الکبیر ویرا کشف کرد که بداند که در

در بیکانست از آنکه در بیکانست اینجاست که حق تعالی فرمود آنی بری
تشریف کون بر کسی که حق تعالی نبر باشد و بر ابدالابد و وزخ است آخر خبر
به دفعه و بابت منها حالا با و وزخ است در آن بیکانی میوز و سرش
بیکانی نمیشود از عمر سیاه بی آتش بیکانی فراموش کرد بیکانی آتش و وزخ
سیاه میگویند و سیاهی آن آتش یافته شد پس تحقیق معلوم کن که مراد از
بیکانی مراد از وزخ بیکانی قال الله تعالی والذین کفروا اولیاء لهم
خروجهم من الظلمات و النور صاحب النار هم فیها خالدون بیکانی نیست
و بیکانی را و وزخ چون سومی آتشف از هر دو هر دو را از خود دان اینجاست
که گفته اند کرده خویش خویش است چون از کرده خویش واقف شد این
و برام معلوم شد قال الله تعالی لا تقوا با مدیکم لے التملک مدیکم و بیکانست
معنی اصطلاحی است یاوه شد آن آیت را دان بجهت کلمی هر دم و آن
هر دم است که فرو و میر و دومی است و دوم هر ساعت است فلان بر جان
قلب است که ساعت با طرف قلب قلب در طلب است صدوم هر روز است

و آن آفتاب است که هر روز طلوع میکند و تمام عالم بکار و بار مشغول میکند
 چهارم برفور است و آن بزخمتی است از وجود است این هر چهار وجهی که
 ترکیب است و جسمی است و آن رقت خود است چون از خود می
 خدا را یافت باز هر که بجانب غیبی است از نجاست که حضرت فرمود
 من مات مقداً قیامه چون کت درین مقام یکدیگر علیها فان مقی و
 رکب فی الجلال الا انهم جردی می نمود مقصود کلی در وجه چهارم است
 و برای این هر وجهی است مقصود است و قیامت یعنی لغوی قیام بودن
 از نگاه که حق تعالی ظاهر شده است و در این نیست قدم او ابد الابد است که
 در این نیست از نجاست که گفت نظم چون رفت در قیامت آخر نخوا
 ماند باقی غیبت هر دم قیام دارد چون کت درین مقام سید الله
 الله هو الحق القیوم اما خذک الله ولا یوم له فی السموات و ما فی الارض
 معلوم شد که سید الله دنیا یعنی درون آن نجاست است محنت آن کس
 از نجاست که حضرت فرموده اند الدنیا حقیقه و طایفه کلاب چون این نیکو

فیهم درست یافت انما حیوة الدنیا لعب ویرا معلوم شد پس فرض است
 که از نفعی بگذرد و چنانکه بگذرد از زمان الصوفی بمواقف ویرا کشف شود بلکه
 بدانکه دین بمعنی دین است و دین بمعنی عین است هر که شد ناظر بعین فی غیر یا
 بر خود و از دین من ناظر علی الله فهو محبوب عن حقیقت از خجاست که حضرت
 فرموده اند طالب عقی مونس پس طالب فرض است که ازین مقام بگذرد و
 که بگذرد که عین چون عین کشت مطلق کشت آن زمان الان حکما کان مطلق
 بدانکه ذکر بمعنی یاد کردن است نه غفلت کردن از خجاست که فاذا ذکر
 اذکر کم آن یاد کردن بدو نوع است یکی معنای ویم لفظ اگر لفظی است محروم
 از سر است از خجاست که گفته اند من یقول الله لفظ فهو محروم عن سره و اگر
 محروم است نه محروم از سر است از خجاست که گفت من یقول الله معنای فهو محروم
 سره لاهو سر چنانکه لو کان لذكر ذکر فهو مونس لاهو ذکر پس معلوم شد که مراد
 یاد کردن یاد کردن نه که دستار و اگر دن پاک ستار کردن آری ذکر و بیان
 و در کرد و بیکانیت چون مذکور را در یافت و اذکر کم انه المونس ویرا معلوم

نشد بدانکه فکر معنی در یافتن یعنی در یافتن آن دریا وطن در یافتن چون دریا
وطن در یافتن مراد از در وجود است و مراد از دریا موجود است چون
در دریا می موجود غوطه خورده خود را دریا بدین نظم عجب دریا که در دریا است
عجب دریا که در دریا نباشد اگر تو می بینی واقف در دریا که در دریا در
در دریا از نجاست که گفت انسان سیری نامر و چون کلب بر این مقام
و واقف گشت لایحه الهی است و در کشف گشت که بدانکه بلاد است کلام
سنت است و در یافتن فرض است و در یافتن صفت یعنی در یافتن صفت
یعنی در یافتن است و در یافتن صفت تامل بر مظهر کردن واقف بودن
و تامل مظهر اشارت است و در خواندن او راق عبارت است از نجاست
محبوب از اشارت و در خواندن او راق عبارت محض برای محبوب است
از نجاست که حضرت فرموده اند احاطه کلامی از نجاست است و نجاست
بند است حاضر است از نجاست که حاضر است و در ناظر است و نجاست
نظم همه از یکدیگر و در عجب که است و در عجب که است و در عجب که است

از نجات که حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم فرموده اند که افضل العباد
 تلاوت القرآن چون این مذکور را دریافت از خزانه نعمت دریافت اینها
 انما باسم ربك الذي خلق عالم بعلم ويراكشف كشت ای عزیز نباهی کلام
 سی حرفت آغازش الف آخرش یا یعنی ای اسبج میبد اجبتی و کتبی ارجا
 و کجای ای یعنی درون بگردا صد شتر نوی ملک از بیم یار ماند و سی علم
 بمعنی دانستن یعنی خود را بیکانه دانستن مطلق تیر کی میفرماید علم این عالم را
 در کسوت انسان است از نجات که حضرت فرموده اند نویم العالم
 من عبادت اجماعی هر که این علم را تحصیل کند و یرا عالم العباد موند العلم
 وی رست و محاش آنست که از دانستن و نماندن از مطلق در مطلق
 حضرت محی الدین باری العالمین سوانی که دیارب با علم بعلم جهان آب میرا
 علم العلم بهر جهل علم جهان آب این مذکور را در یاد افشانان موانع عالم
 الغیب و الشهادة و یراکشف شود بدانکه علم بهیسی سلیم بود و بن جهان
 بودن همچنان آب آب آبجیات است که پاره ازو گرم کند پاره ازو سرد

سرور از کرم میگزید و نه کرم از سرور میگزید و از هزار کوچی برآید از
 ناپاک از کوچ اسلام و کفر در دیر می آید یعنی نیز می کنند از آن است که در
 شده است هر که سخن باشد او دریا کرد و چون دریا کرد و آن زمان هوای
 هوای آخر هوای باطن هوای باطن هوای باطن هوای باطن هوای باطن
 خالق است همچنانکه سبب از دریا چون هر دو یک نفس کند آب یا دریا
 که گفت التعظیم لا امر اند هر که مذکور را بفهم کند آن زمان مخلوق با خلاق ^{معلوما}
 کند یعنی از علم حق نه که از خلق جمیع انبیا و اولیا در خلق بود و قافا در خلق
 از خواست که گفت یا احمد آدم علی ذری یارب کیف آدم علی ذری که من
 الناس نه که مذکور را معلوم کند آن زمان لا لموجود فاعلمنی تجدنی و ان ^{تطلب}
 صوابی لم تجدنی معلوم کند که بدانکه خاموشی آن است که هیچ دم ^{مفاد}
 بخورد و خود از آن میان بگذارد یعنی آن خود هیچ گوید هر که گوید
 از خواست که گفت من بکست سلم و من سلم بجا هر که این مذکور را دریاست
 خزانه حق در جویافت آن زمان ان الله علی کل شیء قدیر گفت کرد و

۲۰۴ بدانکه قناعت آن است که بی وجود نشیند نه که با وجود و مراد از بی وجود
آن است از بجا است که گفت القاعه کمتر از تعید هر که این مذکور را معلوم کند
آن زمان آن اندک محبت متعین روز نماید که بداند که مجرب شدن آن است که از خود
بهر کند نه که در چار دیو او خود را محسوس کند از بجا است که گفت من محسوس
الا بعین معک لطیف فی القفص هر که مذکور را معلوم کند نفیست فی من روز
رو نماید که بداند که تسبیح آن نیست که در نهانی چوب و اندام است
و تسبیح آن است که جمیع مظهر را و اندام و اندام و اندام و اندام و اندام و اندام
آن زمان باشد بیکانه بزرگی میفرماید نظم که بختیانی و این خرد و است هر چه
منی بداند مظهر است از بجا است من تعلم حرفا من مولی هر که این مذکور را
از زمان افلا نظرون الی الابل کیف خلقت ما مذکور را و بجا کشف شد که
بدانکه قریب بود آن است که همه حال آنست که سرور از آنست فلان خلق و
از بجا است که گفت من بغرب لا شرب القرب البذر اعاجون لک در مقام ماضی
لی مع الله وقت لا یعنی فی ملک مقرب و لانی مرسل و بار و نهایی معنی هر که

بالنفس خود جدا است که هیچ نماند و اگر می کند آن جهت قریب نفس است
 و بعضی باقیست از نجاست که گفت الاختیار غم چون کک درین مقام
 ما صنع الله فهو خیر و یار و نماید یعنی فرو شدن آنست که خود را در میان
 است جایی جهان علی اتصال ازین جا است که گفت و جدت بی بری همان کک
 در مقام رسیدنی نام نشان دید از زمان لم ذلک الکتاب لایضی هدی المتقین الاذین
 بالغیب می آید شد نیکه یعنی پیوسته کردن آنست که از خود بر نماند که از
 و طعنه بر پیرو آری هر که از آب و طعم بر پیرو حریف است از نجاست که گفت
 تنه بر غیر علم فقرات کافرا و مجنونان هر که از خود بر پیوسته است از نجاست
 که گفت العلم و رتبه الابدیا چون کک درین مقام رسید حقیقت اندر رسیدن
 همان ان الله علیهم بذات الصدور و یراک شوق کرد و نیکه بدانکه جدت
 که از خود در خور است به اضافه دویم است همچو آب در بحر و صحت است
 صبح آن باشد که با شخص هر زمان باشد نباشد فی خدا هرگز نهایی با خدا باشد
 که گفت من یقول الاضافه فی ذات المطلق فهو عامی لا هو صریح چون کک درین

مقام رسید و در جماعت شریک بود و در شبستان زمان سخن کان بر جوارق در به فیض علی محمد
 و لایزال بعباده ربه اهدا و بر انگشوف شود که بدانکه بهمت آنست که متغنی از هر
 جهان است تارک از ایمان است ولی ایمان نیست فارغ از نفس و شیطان است صابرا و صابرا
 در همان است نظم هر که صاحب بهمت آمد و شد همچو خوشه پدیدار بلند فیض شد
 از خجاست که گفت در حب الهیست بهمت سخن عن اکمل چون گفت درین مقام رسید اذ انکم الفقیر
 دریافت بدانکه مسکن است آنست که بر جمیع مقامات و کرامات سکونت کند چکاه بر سر سجده
 رجب کند نظم مسکن است بجا که در وقت ایستاد و راه را از بند عشق را سوزد و شناود و از خجاست
 فرموده اند اللهم حبیبی مکنی و اینی مکنی و شرفی فی درویشی که چون بگوید در مقام رسید
 خود خوشی پیدا کند و آن موافق آن شود و نه شود که بدانکه رضای آنست که به حال بلند راضی باشد
 با خدا راضی باشد یعنی با خود راضی باشد و نیاز و نیاز با خودی که در تماشای خورشید است
 هر که داند این تماشای او خوشتر است از خجاست که گفت الاضامن من کلام ایمان چون کلام
 رسید باز در جزئیات ایمان رسید از زمان ضعیف اندوخته و جوایز بود که گفت بدانکه ایمان
 خود نشان است هر که از این بجا است خیار و چاره ایمان است که گفت از خجاست بجا می نامند

[illegible]

و در هیچ نماد ثبات است خلق را با خلق دیدن شکرست و فانی کردنش شکرست
 خدا گشت که بی شکر باشی هر که جوید هر که نیاید هر که گوید هر که نداند هر که جوید یابان
 هر که نزد جوید این چو طایفه از مظلومین و دارایان کرد و بنور که بستی می ملاقات کرد
 پرسید که ای یقین از کجا بهی که می پرسید گفت چو از ملک عدم بر دل آمد و گشت
 لا اعمد هر چند که گفتم باز ملک عدم آید الحمد لله رب العالمین
 میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر
 و در مخالفت ششم میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر
 غالب مغرب و در مخالفت ششم میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر
 با جریفت ششم و در مخالفت ششم میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر
 بودت خوش است و در مخالفت ششم میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر
 غالب آن بود درین جهت غالب مغرب و در مخالفت ششم میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر
 سکن در خانه بود و در مخالفت ششم میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر
 بنده از جلد اعدا و در مخالفت ششم میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر
 عدد باقی بود از دوم و در مخالفت ششم میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر
 کرد و باقی بود از دوم و در مخالفت ششم میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر میرزا محمد باقر
 فتح محمد و فیروز و آن او باشد

